

برای معصومه، سارا، نازنین و دلارام -
دخترانی که دوست می‌دارم

رو به تمامی باده‌ها

ترجمه‌ی اشعار چهار سراینده سوئدی

مترجم: مرتضا محمودی

فهرست:

ص ۳-۴	فرب
ص ۵-۶	مقدمه
ص ۸-۲۳	مختصری در باره ادبیات سوید
ص ۲۵-۳۴	پَر لاگرکوئیست
ص ۳۶-۶۴	ادیت سودرگران
ص ۶۶-۷۹	لارش فورشل
ص ۸۱-۹۴	السی یوهانسون

فریب

با من از
شکوفه و باران سخن می‌رانند
از بهاران سخن می‌رانند
و غروب سوخته در نیزار
با من از
تبسم گِل
در آینه‌ی آب سخن می‌رانند
و خورشید صبحگاهان
که با نسیمی
از خواب بر می‌خیزد
و با بوسه‌ی بر آب
می‌میرد.

«غلامرضا محمودی»

Lögn

Med mig
talar de om
blommor och regn,
om vår,
och om den brinnande skymningen
i vassfälten.

Med mig
talar de om
blommornas leende
i vattenspegeln
och om morgonsolen
som vaknar med en sefyr

och dör med en kyss
på
vattnet.

" Gholamreza Mahmoudi"

مجموعه حاضر که شامل ترجمه‌ی سروده‌هایی از چهار شاعر سوئدی به نام‌های پر لاگرکوئیست، ادیت سودرگران، لارش فورشل و السی یوهانسون می‌باشد، حاصل سال‌ها کار و کوشش من در ترجمه از زبان سوئدی به زبان فارسی است. این ترجمه‌ها کمابیش در مجلات و سایت‌های مختلف ادبی و عمدتاً در والس ادبی زیر نظر سعید طباطبایی و نشریه الکترونیکی شعر وازنا در ایران به تشویق علی ثباتی، و در بررسی کتاب که به همت مجید روشنگر و در آمریکا منتشر می‌شود، آمده و چاپ شده اند که امتنان خویش را از این عزیزان اعلام می‌دارم. همچنین از برادر شاعرم غلامرضا محمودی تشکر می‌کنم که در ویرایش این اثر و همچنین کارهای دیگرم، با فروتنی و مهربانی برادرانه و حتی بیشتر از آن به من یاری رسانده است. انسانی شیفته که شوربختانه و از بد روزگار هیچگاه به فکر جمع آوری و انتشار مجموعه‌ای از اشعار خویش که بسیار دوستشان دارم بر نیامده و یا امکان آن را نیافته، سهل است که تنها شیرهی جان را همیشه سخاوتمندانه چه با تشویق و همدلی و چه با گوش جان سپردن به استعانت همیشگی من، به پای این حقیر ریخته است. برای همین غیر منصفانه بود اگر این مجموعه را با یکی از اشعار او آغاز نمی‌کردم. تنها سروده‌ای که توانایی ترجمه‌ی کامل آن را از فارسی به سوئدی داشته‌ام. کاری بس سخت‌تر از عکس آن، یعنی ترجمه از سوئدی به فارسی که به مراتب آسانتر و روان‌تر صورت می‌گیرد.

و اما این یادآوری را هم مهم و قابل ذکر می‌دانم و آن این است که با یکی از شاعران این گزیده آشنایی نزدیک دارم. السی یوهانسون شاعر و نویسنده اویسلایی، شهری که هر دو ما در آن زندگی می‌کنیم. از السی یک بار که نزد ما بود مسئله حق تالیف را پرسیدم. با خوشرویی به من اجازه ترجمه و چاپ اشعارش را داد. از او در مورد سه شاعر دیگر این مجموعه که در قید حیات نیستند پرسیدم و السی گفت اگر آنها هم بودند همین را که او گفته است می‌گفتند.

شاید بازگو کردن این حکایت چندان دور از لطف نباشد که هنگامی که در دانشکده تربیت معلم و در شهر اویسالا درس می‌خواندم، خیلی سالها پیش، یکی از مواد درسی‌مان «آموزگار، سخنران» بود. استادمان در این رشته یکی از نویسندگان کتابهای درسی دبیرستانی سوئد در تاریخ

ادبیات سوئد بود به نام "گونار استنهاگ" * که نام او در بخش ماخذ آمده است. قرار بود هر کدام از ما شاگردها متنی را تهیه نموده بخوانیم که مصداق کار و ماده تدریسی مان باشد. او ظبط می‌کرد و صدا پس از آن بر ایمان پخش می‌شد تا صدای خود را مثلاً در حین کار شنیده باشیم. ما دانشجویانی بودیم که یکی از مواد تدریسی‌مان در دبیرستان می‌خواست ریاضیات باشد (اکنون سالهاست که ریاضیات تدریس می‌کنم). من از او خواهش کردم متنی را به فارسی بخوانم و پذیرفت و یکی از سروده‌های پر لاغرکویست را که آنوقت‌ها به فارسی ترجمه کرده بودم خواندم. همه ساکت بودند. گونار مشعوف ریتم و موسیقی کلامی متن پرسید: "چه خواندی که گر چه ندانستم اما رودی را می‌مانست آرام بر پرنیان بستر خویش روان؟" گفتم سروده ی «چون بادامی که شکوفه می‌دهد» از پر لاغرکویست. گفت: حساب کن شاعر زنده بود و ترجمه شعرش را به فارسی خود او هم می‌شنید. چه قدر خوشحال می‌شد. از آن وقت بارها و بارها این شعر را برای خودم خوانده‌ام؛ و همچنین اشعار دیگری را هم که ترجمه کرده‌ام؛ و آن را که کامل‌تر دیده‌ام انتخاب کرده و در این مجموعه آورده‌ام. هم بخاطر امانت داری، هم بخاطر عشق به زبانی که زبان مادری من است و مورد تکریم و احترام خیلی از شاعران سوئدی بوده و هست. بخاطر شاعران و سخنوران بزرگی که داشته‌ایم و بخاطر فرهنگ و الای سرزمین مان ایران. امید که این کار مقبول نظر تمامی عزیزانی که این ترجمه را می‌خوانند افتد.

* - شوربختانه دو سه هفته ی پیش و در اواخر نوامبر و یا اوائل دسامبر امسال یعنی 2010 بود که از خواهر زاده ی گنار استنهاگ، "پتر استنهاگ" که دبیر زبان سوئدی است و همکار من در دبیرستان "روین" و در شهر "نورتلیه"، با بغضی در گلو شنیدم که دایی (در حقیقت دایی مادری او) گنار استنهاگ بخاطر کهولت سن درگذشته است. خبری اندوهبار. روانش شاد.

مرتضا محمودی

اوپسالا – سوئد زمستان ۲۰۱۰

مختصری در باره‌ی ادبیات سوئد

تاریخ ادبیات سوئد را اگر که بگوییم با اشکال ترسیم شده بر سنگ‌ها که با آن موضوعی شرح داده می‌شد، آغاز شده و با اسطوره‌های سرزمین‌های شمالی ادامه می‌یابد، بعدها و در قرون وسطی با نوشتن قوانین فنودالی و کشوری تا زمان «واسا» که زمان اقتدار سوئد است رسیده و استمرار می‌یابد. عصر روشنگری و رمانتیسم جلوه‌های بارز آن‌اند که از جمله شاخص‌های آن می‌توان از «عصر آزادی» و «عصر آزادی بیان» نام برد. پس از این دوره، دوره‌ی رمانتیسم پدید می‌آید و رئالیسم و ناتورالیسم و نمایندگان آن‌ها «اگوست استریندبری»، «اریک گوستاو گبر»، «سلما لاگرف» تا رمانتیسم نو و سمبولیزم و سپس مدرنیسم که نمایندگان آن از جمله گوستاو فردینگ، پر لاگروپیست، ادیت سودرگران، کارین بویه، استیگ داگرم و آرتور لوندکویست می‌باشند. این دوره هم‌البته به نوبه‌ی خود با دوره‌ی ادبیات کارگری و ادبیات عصر حاضر ادامه می‌یابد اما از آنجا که این مختصر را مجال آن نیست، عجلتاً تنها به چهار شاعر که نماینده‌های دوره‌های متاخر می‌باشند پرداخته خواهد شد.

شاید بد نباشد که تنها به صرف مقایسه‌ای زمانی، که توصیه دوست گرامی ام جناب دکتر پارسی بود، تولد این شاعران و زمان ظهور اشعار آن‌ها، با تولد شاعر بزرگ و نو آور وطنمان، نیمایوشیچ در ۱۲۷۶ هجری خورشیدی مطابق با ۱۸۹۷ میلادی و تاریخ نشر افسانه در ۱۳۰۱ هجری خورشیدی مطابق با ۱۹۲۲ میلادی در مقام مقایسه و تطابق زمانی قرار گیرد.

دوره‌های ادبی سوئد عبارتند از:

۱. قرون وسطی
۲. رُنسانس و کلاسیسم
۳. دوران روشنگری
۴. رمانتیسم
۵. رئالیسم و ناتورالیسم

۱. قرون وسطی

آغازگر دوره‌های ادبی سوئد قرون وسطی می‌باشد و این دوره و همچنین دوره‌های دیگر بدون در نظر گرفتن اوضاع ادبی اروپا بطور کل میسر نیست. قرون وسطی را سایه‌ی کلیسا در بر گرفته است، با قدرتی خارج از حد تصور. قدرتی که یکی از بزرگترین فنودالها به شمار می‌رفت. کلیسا قدرتی بی حد و حصر، مستولی بر روح و جان آدمی بود و تنها در کلیسا بود که خواندن و نوشتن تعلیم داده می‌شد. هر آن چه در کلیسا گفته می‌شد بمثابة قانون انگاشته می‌شد. تنها در کلیسا بود که از تعداد کمی کتابهای مانده از گذشته نگاهداری می‌شد. کلیسا بود که تصمیم می‌گرفت چه چیز مربوط به دانش و فرهنگ است. بیرون کلیسا تنها شوالیه‌ها و جنگجویان از طبقه اشراف به سرودن اشعار می‌پرداختند. کلیسا مدت زمانی طولانی به قرائت آیاتی از انجیل دلخوش می‌کرد تا این که در صومعه‌ها خواندن این آیات بگونه‌ای تغزلی و ریتمیک آغاز گشت. مانند این یکی که به لاتین است و ترجمه شده به سوئدی و در اینجا به فارسی برگردانده شده

Stabat mater dolorosa
Iuxta crusem lacrimosa
Dum pendelbat filius.
Cuius animam gementem
Constrisatam et dolentem
Pertransivit gladius.

ایستاده بود مادر مقدس در خود غمین و شکسته
ایستاده کنار صلیب، چهره به دریای اشک نشانده
کنار صلیبی که پسر بر دوش کشیده بود.
با درد و رنجی که او اینگونه می‌کشید
در خیل آه و غمی که در دل او اینگونه می‌تنید
شمشیری را می‌مانست انگار،
که تا اعماق روح و روانش فرو نشسته باشد.

در قرن دوازدهم که قدرت کلیسا و پاپ به اوج خود می‌رسد، جنگهای صلیبی تکمیل کننده این دوران طلایی اند. عصر شکوفایی افسانه‌ها و قصص مذهبی. قدیسینی آفریده می‌شوند صاحبان معجزاتی که حتا پس از

مرگ و عروج روحشان به آسمان هم این معجزه‌ها کاری‌اند: شفا دادن بیماران، باز گرداندن بینایی به افراد نابینا، معجزه رهایی از جذام ... بیرگیتای مقدس از واد استنا (۱۳۷۳-۱۳۰۳) در سوئد نام بزرگی است در میهن این قدیسین (هر روز که به سر کار می‌روم و باز می‌گردم، از این مکان با ماشین عبور می‌کنم- م). او نخستین و برجسته‌ترین سوئدی در قرون وسطی است که به تمامی زبانهای متداول آن زمان ترجمه شد. شهرت دینی و ادبی او بخاطر وحیی بود که بر او نازل شده بود. نخست کشیشی که بیرگیتا نزد او اقرار می‌کرد این اقرارها را به سوئدی نوشته و بعد به لاتین ترجمه می‌کرد.

قصیده‌های شمالی: در قرون وسطی رسومی قوی در شرح و بیان شفاهی رویدادها وجود داشت که از آن تقریباً چیزی به جای نمانده است. تعداد زیادی از این ترانه‌ها و تصنیف‌ها بجای مانده است که بعدها و مدت‌های مدیدی پس از آن ایام یادداشت شده و بصورت مکتوب در آمده‌اند. اکنون به قصاید و ترجیع بندهای شمالی (نوردیسکا بلادر) معروف اند. این قصاید شباهتی به غزل‌های تروبادورها (شاعران سده‌ی یازدهم میلادی در پروانس فرانسه- م) دارند گرچه چگونگی رابطه‌ی این دو با هم بر کسی معلوم نیست. این قصاید ترکیبی از حماسه و غزل می‌باشند که همیشه واقعه‌ای را به گونه‌ای تغزل گونه شرح می‌دهند. خود واژه‌ی بلاد معنی «آهنگ رقص - رقص سماع؟» را دارد. ساختار این قصاید یا بلادها دو یا چهار مصرعی است که دو به دو این مصراع‌ها هم قافیه‌اند. از همان قطعه‌ی نخستین آشکار می‌شود که آهنگ غمگین است یا شاد:

Töres döttrar i Vänge
- kaller var deras skog -
De sovo en sömn för länge.
- Medan skogen han lövas.

.....

دخترای توره تو ونگه
- تو جنگل سرد -
مدتی خوابشون برده .
- وقتی درختا جوونه می‌زنن.

.....

ذکر «تو جنگلِ سرد» از همان آغاز نشان از حادثه‌ای دارد که در شرف تکوین است و «وقتی درختا جوونه می‌زنن» می‌خواهد شنونده را به این واقعیت عطف دهد که جنگل بدون در نظر گرفتن آنچه که در حال شکل‌گیری است و تراژیک است، در حال شکوفایی است.

(در متن اصلی و سوئدی این اشعار و در همین چهار مصرع مطلع، ونگه در مصرع نخست که نام مکانی است که توره و خانواده‌اش در آن جا زندگی می‌کنند، با لینگه در مصرع سوم که بمعنی طولانی و بلند است به سویدی، هم قافیه است. در چنین شرایطی و در ترجمه شعر به فارسی همچون که در متن اصلی به کار برده شده‌اند، بکار بردن این دو واژه در انتهای هر مصرع و همانطور که در متن اصلی آمده‌اند دشوار می‌نماید و نظم شعر را به هم می‌زند پس ناچار باید ترکیب اصلی کلمات را در هم ریخت تا در ساختار جدید شعر توازنی جدید پدید آید، بی‌آن که اصل واقعه خدشه دار نشود. همین شیوه کمابیش در اشعار چهار سراینده برگزیده‌ی این دفتر هم به کار گرفته شده است - م).

بر اساس این حکایت، اینگمار برگمن کارگردان پُر آوازه‌ی سوئدی فیلمی ساخت به نام "یونگ فرو شلان" «چشمه‌ی دختر - م».

حکایت، سفر سه دختر توره است از میان جنگل و به سوی کلیسایی دور از محل زندگی‌شان (در داستان فیلم برگمن بجای سه خواهر تنها یک دختر آمده است). در راه سه راهزن جلوی آنها را می‌گیرند و به دختران دست‌درازی نموده و تسلیم که نمی‌شوند آنها را همچنین می‌کشند. بعدها راهزنان با اموال دزدی شده از جمله البسه دختران، ناغافل به خانه‌ی آنها می‌روند و مادر در میان اشیاء، لباسهای دخترانش را می‌شناسد و به پدر می‌گوید و پدر انتقام خون دخترانش را از آنها می‌گیرد.

۲. رنسانس و کلاسیسم

صد سال پس از آن که شاه‌گوستاو و اسا قدرت را در دست گرفت، سوئد قدرتی بزرگ در اروپا شد که بر سرزمینهای پیرامونی تا ماورای دریای خاور (اوستر شو) تسلط داشت. این قدرت حاصل ترکیب اداره‌ی امور دولتی، دسترسی فراوان به معادن آهن و مهارت در فنون جنگی و نظامی بود. طبقه‌ی حاکم که از اریستوکرات‌ها، جنگجویان و صاحب منصبان تشکیل می‌شد خود را به خاطر ویژگی‌هایی که در این تغییر و تحول متأثر بود مستحق این سیطره می‌دانست. در *ایدیولوژی* آن‌ها، یا به عبارت دیگر در این سیستم سرشار از ایده‌های نو، پروتستانتیسم که کار و

سختکوشی را موعظه می‌کرد، وظیفه شناسی با وفاداری به پادشاه در هم آمیخته شده بود. در شکل گرفتن این ایدیولوژی گوتیسیسم هم نقش داشت که عبارت بود از این که سوئدی‌ها نشئت گرفته از مردمانی بومی و شمالی اند. گوت‌ها که در زمان خود بر جهان آن زمان چیره بودند مردمی بودند بوجود آورنده وایکینگ‌ها.

شاعران این دوره عبارتند از جورج استایرنز بیلیم (۱۵۹۸-۱۶۷۲) با شعر بلند هرکولیس به چاپ رسیده در ۱۶۵۸ که داستان جوان خوش سیم، خوش قد و قامت و زورمندی است، فاکتورهای مشخصه یک قهرمان و بر سر سه راهی قرار گرفتن او در انتخاب یکی از سه دختران و یا خواهرانی که در زندگی او پیدا شده‌اند.

دیگری لارس ویوالیوس (۱۶۰۵-۱۶۶۹) می‌باشد که سرنوشتی تراژیک دارد. پس از او لارش یوهانسون (۱۶۳۸-۱۶۷۴) که لسه لوسیدور هم خوانده می‌شد و او هم سرنوشتی نه چندان دور از ویوالیوس داشته است، آنهم به خاطر سروده‌ای در مورد جشن عروسی یکی از حاکمان وقت بی‌آنکه از او در نوشتن این سروده خواسته شده باشد، و بخاطر مضامین و اشاره‌هایی طنز آمیز که در شعر به کار برده است و طبعاً مخالف ذوق حاکم. لسه لوسیدور اشعاری در وصف شراب و در مورد جشن‌های عروسی و اشعاری عاشقانه و تا حدودی شاید بتوان گفت عارفانه هم دارد.

۳. عصر روشنگری

عصر روشنگری سوئد از قرن هجدهم آغاز می‌شود که شاهد شکوفایی فرهنگ سوئد در purism (عقیده‌ی مفرط به استعمال لغات درست و مصطلح – فرهنگ فارس-انگلیسی حییم-م)، دانش و شعر است. بیشتر شاه گوستاو سوم را بانی آن می‌دانند. او از فرهنگ پشتیبانی می‌کرد، فرهنگستان سوئد را پایه‌گذاری کرد و به پویایی تئاتر کمک نمود و ... دلیل و انگیزه‌ی این شکوفایی را در ابعاد وسیع‌تری شکوفایی فرهنگی در کل اروپا می‌توان شمرد.

در این دوره اولوف فان دالین (۱۷۰۸-۱۷۶۳) مجله هفتگی «آرگوس سوئدی» از ۱۷۳۲ تا ۱۷۳۴ (آرگوس، غول صد و به قولی هزار چشم در اساطیر رومی-م). بخش قابل ملاحظه‌ای از این هفته نامه ترجمه و یا بازنویسی نوشته‌ها و مقالاتی به زبانهای دیگر بود اما خود او هم مطالبی می‌نوشت که مقاله‌ی معروف او به نام «در مورد زبان سوئدی» به تاثیر

پذیری زبان سویدی و وارد شدن لغات بیگانه به این زبان حمله می‌کند. دالین قصه‌ای هم به نام «داستان اسب» (۱۷۴۰) دارد که شرح بیان او از مردم سوئد است.

دیگر چهره‌ی سوئدی این دوران که معروفیت جهانی یافت *کارل فون لینه* (۱۷۰۷-۱۷۷۸) می‌باشد و شهرت او در بوجود آوردن سیستمی در نشان دادن خویشاوندی گیاهان با هم است. اما تأثیر او بر زبان سوئدی در شرحی نو و دقیق از سفرهایش هم کم اهمیت نیست.

یوهان هنریک کلگرن (۱۷۹۵-۱۷۵۱) همراه با یکی از دوستانش نشریه بورژوازی و آزاد «استکهلمز پستین» را بنا نهاد که اولین شماره آن در ۱۷۷۸ بیرون آمد. کلگرن در عمر کوتاه خود توانست منتقد و روزنامه‌نگار خوبی شود و در ۳۴ سالگی عضو فرهنگستان سوئد شد. *ولتر الگوی* او بود. کلگرن هرگز ازدواج نکرد و به رابطه‌ای آزاد میان زن و مرد اعتقاد داشت و دل بستن بیرون از چار چوب ازدواج و زناشویی را حق مسلم انسانهای کامل و به سنین بلوغ رسیده می‌دانست.

آنا ماریا لینگرن (۱۸۱۷-۱۷۵۴) در شمار یکی از معتبرترین همکاران استکهلمز پُستین، نشریه‌ای که صاحب آن شوهرش بود در آمد گر چه بعدها نوشته‌های خود را با امضای دیگری به چاپ می‌رساند. دوست نداشت مردم او را به عنوان خبرنگار و نویسنده بشناسند گر چه بخاطر آشنایی با *کلگرن* و قشر آکادمیک آن زمان، خود را به عنوان کسی که قلم برایی دارد شناسانده بود.

کارل میشل بلمن (۱۷۴۰-۱۷۹۵) در خانواده متمولی در جنوب استکهلم به دنیا آمد و تحط روش آموزشی کلاسیک مرسوم آن زمان قرار گرفت. چند زبان آموخت. کارمند بانک مرکزی شد، کنسول اداره‌ی کل گمرکات و تا که مورد تشویق گوستاو سوم قرار گرفت و به ریاست موسسه بخت آزمایی کل کشور در آمد. ازدواج کرد و بعدها بخاطر بدهی‌های پرداخت نشده به زندان افتاد و بوسیله دوستانش آزاد شد. بلمن خیلی زود توانست تحسین دیگران را در مورد ترانه‌ها و تصنیف‌های خود بر انگیزد.

بیشتر اشعار بلمن حکایت از استکهلم دارد، شهری که در میانه‌ی قرن ۱۸ از فحشا، خانه‌هایی مستعد آتش سوزی، مرگ و میر کودکان، ورشکستگی و وجود انسانهای مفلوک رنج می‌برد. مردمان پاک باخته‌ای که در مان رنج‌های خود را در میخانه‌هایی که تعدادشان به ۷۰۰ تا می‌رسید می‌دیدند.

۴. رمانتیسیم

دوره رمانتیک ادبی هم مانند دیگر دورانه‌های پا به پای اروپا رشد می‌کند. پیشرفت اقتصادی روند کندی دارد، تعداد شهرها کم و کوچک اند و طبقه متوسط هم کم. بازار کتاب بسیار محدود بود و زندگی فرهنگی منحصر به دربار و فرهنگستان در استکهلم. دروازه‌ی ورودی این زمانه‌ی نو به سوئد بندر گوتنبرگ (یوتبری به گویش خود سویدی‌ها- م) در جنوب غربی سوئد بود، جایی که با آغوش بازتری تحولات قاره پذیرفته می‌شد. از شخصیت‌های ادبی و پیام‌آوران این دوران می‌توان از *توماس توریلد* (۱۷۵۹-۱۸۰۸) شاعر نام برد که به استکهلم نقل مکان کرد و به زودی با فرهنگستان سوئد درگیر و سر ناسازگاری گذاشت. توریلد معتقد بود که بر خلاف پذیرفتن سلیقه‌ای خاص و متداول، شاعر باید قانون شکن باشد تا بتواند قواعد کهنه را در هم ریخته و طرح نظم نو بیندازد. دعوا بر سر کتاب شعری از او به نام *پاشوئر* (۱۷۸۵) یا *تالمات* بود که توریلد در آن معتقد به آزادی کامل به در هم ریختن قواعد شعری بود تا که شاعر بتواند تمامی تصورات خود را از جهان به دست دهد. طبیعت، انسان و جهان یکی و جدا نشدنی‌اند و همه در رابطه‌ای تنگاتنگ با هم هستند. این یگانگی را توریلد مایل بود در قالب یک شعر بیان کند. سرریز کردن شرح طبیعی تالمات از زبان یک شاعر و فرم تورم گونه آن منتقدان را بر آن داشت تا از این شعر به عنوان شعری با ذهنیت و فرم بسیار عجیب یاد کنند. توریلد از هواداران انقلاب فرانسه بود و همین باعث شد تا با دولتمردان در افتد و از کشور تبعید شود. با او اما پیش از آن ادبیات نو اروپا به سوئد رسوخ کرده بود.

رمانتیک تنها به محیط دانشگاهی راه باز کرده بود و با عوام قرابتی نداشت و تنها استثنا کتاب مقدس بود. با اسقف اعظم یوهان اولوف ولین (۱۷۷۹-۱۸۳۹) و ترجمه‌ی خاص او از سرودهای مذهبی، تصویر رمانتیکی از جهان به بطن جامعه هم راه پیدا کرد: «کجاست آن دوست، کسی که او را همه جا می‌جویم؟»، در سرایش انتظار مشوش گونه‌ای از مرگ؛ و یا شادمانی از زیبایی طبیعت: «بر تو درود، زیبایی بامدادان». اریک یوهان استاگنلیوس (۱۷۹۳-۱۸۲۳) کشیش زاده‌ای بود که همه چیز را در کتابخانه پدر آموخت و منصب پایین دولتی نه او را از این کار راضی کرد، نه همکارانش را از او که او را انسانی گوشه‌گیر یافته بودند. در عمر کوتاه حتا به سی سال نرسیده خود تنها یک مجموعه شعر چاپ کرد، *سوسن سارن* (۱۸۲۱) و اشعار پراکنده‌ی دیگر که پس از مرگ او

منتشر شدند. استاگلیوس جوهر اصلی شعر خود را از رمز و رازهای طبیعت شمال می‌گیرد.

در ۱۸۰۹ روسیه، سرزمین فنلاند را که مدت ۶۰۰ سال جزیی از خاک سوئد بود به تصرف خود در آورد. در میان ارتشیان و فرهنگیان نهال آرزوی به ثمر نشستن یک جنگ انتقام‌جویانه کاشته شد. اکنون یک بیداری ملی و وجدانی لازم و ضروری می‌آمد. عده‌ای مشتاق، انجمن *بیوتا* را پی ریختند تا دوباره میراث سرزمینهای شمالی پیش از تاریخ را با اسطوره‌ها و افسانه‌ها، و داستان‌های تاریخی آن به خاطر بالا بردن اعتماد به نفس در پایه‌ریزی یک قیام ملی زنده کنند. در فصلنامه انجمن، اریک گوستاو گیر (۱۷۸۳-۱۸۴۷) دو سروده مشهور خود را در باره «روح و روان سوئدی» به نام‌های «کشاورز اودال» و «وایکینگ» به چاپ رساند.

از شاعران دیگر این دوره می‌توان از ایسایاس تِگنیر (۱۷۸۲-۱۸۴۶) و ویکتور ریدبری (۱۸۲۸-۱۸۹۵) نام برد.

۵. رنالیسم و ناتورالیسم

سال ۱۸۴۲ مدارس ملی در سوئد شکل گرفتند. در هر روستا و منطقه‌ای جغرافیایی و متعلق به کلیسا، ساختن مدرسه اجباری شد. در این مدارس بیشتر خواندن و نوشتن و بطور کلی تاریخ علوم دینی درس داده می‌شد. با بزرگتر شدن شهرها میل و رغبت فراوانی هم نسبت به خواندن اخبار، آنچه که شایع می‌شد و داستان‌های هیجان‌انگیز بوجود آمد. روزنامه‌های مدرنی چون افتون بلایت و داگنز نیپتر آغاز به کار کردند. ولع خواننده‌گان بخاطر خواندن پاورقی‌هایی از نویسندگانی چون آلم کوپست و استریندبری به این نویسنده‌گان این فرصت را داد تا مخاطبان خود را بیابند. اما مدت زمانی طولانی طول کشید تا آنها بتوانند با این حرفه مخارج خود را تامین کنند. هم آلم کوپست و هم استریندبری هر دو بموازات نویسندگی شغل‌های دیگری هم داشتند.

بازار کتاب رو به اعتلا بود و تیراژ کتاب‌ها رو به فزونی. تیراژ مجموعه اشعاری از تِگنر و گیر شاید به هزار تا می‌رسید. اما مردم عادی چه می‌خواندند؟ بیشتر کتاب مقدس و گفته‌های لوتر (از موسسان شاخه پروتستان در مسیحیت-م) و نوشته‌هایی در مورد آموزش عملی

کشاورزی. خواندنی‌های دیگر بیشتر شامل جزوه‌هایی بود از داستان زندگانی مردم.

کارل یوناس آلم کویست (۱۷۹۳-۱۸۶۶) شاعر بود، نویسنده رمان، آهنگساز، اصلاح‌گر در امور مدارس و - یک قاتل با سم. روحاً و قلباً آلم کویست یک رمانتیک بود. هم‌زمان هم پرچمدار رئالیسم سوئد. زندگی خصوصی او مخلوطی از جذابیت و تراژدی است. دوست داشت مانند یک کشاورز امرار معاش کند. برای همین به استان ورم لند (گرمسیر شاید به فارسی- م) نقل مکان کرد، با دختری از مردم عادی ازدواج کرد. هم می‌نوشت هم کشاورزی می‌کرد. در اولی پیشرفت قابل ملاحظه‌ای نمود و در دومی نه. پس از یک سال ناچار به استکهلم باز گشت. به نوشتن اشعار رمانتیک و رمانی تاریخی به نام *جواهرات ملکه* (۱۸۳۴) پرداخت. نقطه عطف این رمان که در عصر شاه گوستاو سوم روی می‌دهد وقتی است که شاه کشته می‌شود. نوشته‌ای که مرز میان فانتزی و رئالیسم را در هم می‌ریزد. قهرمان اصلی رمان موجودی است نیمی زن - نیمی مرد به نام تینتومارا. در هیئت انسان، تینتومارا پاک و منزّه است. چیزی که فراتر از دو جنسیتی او یعنی زن و مرد بودنش قرار دارد. آلم کویست دوست داشت در باره مردم هم بنویسد. برای همین به اقصا نقاط کشورش سفر می‌کرد و حاصل این سفرها معنی *فقر مردمان سوئد* (۱۸۳۸) می‌باشد. از فقر معنی خاصی به دست می‌دهد: تنها وجه مشترک انسانها فقر است. چیزی که مثبت است. فقر او را مکی به خود و پایدار بار می‌آورد. اما طبقه مرفه و فیودال پُر خور است. همیشه با تنگ نظری به دیگران نگاه می‌کند.

پس از آن آلم کویست استیل نویسندگی خود را عوض می‌کند و به شرح واقعی و روزمره مردم می‌پردازد. با زبانی روشن و ساده. در ۱۸۳۹ نول خود «زندگی همچنان می‌گذرد» را می‌نویسد که تا آن زمان سابقه نداشت. آنچه که در این داستان نو و تازه است سه عنصر اصلی آن یعنی مکان داستان و آدمهای آن است که بصورت رئالیسم بیان شده‌اند، و زبان ساده و خوش آن.

اتهام واهی ارتکاب به قتل با سم از طرف دشمنان توانمندش بخاطر این بر او زده شد تا او را مجبور به پرداخت بدهی‌هایی گزاف نمایند که هیچگاه صحت نداشت و برای همین هم سالها از کشور متواری بود. فریدریکا برمر (۱۸۰۱-۱۸۶۵) در دهه ۱۸۳۰ رمانهایی با تم زندگی بورژوازی نوشت. درونمایه رمانها شرح حال دخترانی است از طبقه بالا، انزوای آنها در زندگی و آماده ساختن‌شان برای زندگی زناشویی.

تسلط بی چون و چرای پدران بر زندگانی آنها تا بعد و در زندگانی زناشویی که با شوهرانشان این نقش ادامه می‌یابد؛ و مادرانی که با جدیت نقش بازدارنده را اجرا می‌کنند تا دخترانشان را از کارهای ناشایست چون تحصیل باز دارند. فردریکا می‌نوشت تا خود را از بند این تربیت ظالمانه برهاند. نوشته‌هایش که به چندین زبان اروپایی ترجمه شده‌اند، رل مهمی را در روشنگری و مبارزه زنان برای احقاق حقوق مساوی بازی می‌کنند. با نوشته‌هایی چون *همسایه‌گان* (۱۸۳۷) و *خانه* (۱۸۳۹) نخستین زن از سرزمینهای شمالی بود که معروفیتی بین‌المللی یافت. موفقیت او همچنین بخاطر این است که هرگز حد «معقول و مناسب» رمان‌های پر فروش را در ننوردید. اما با همه وجود در کار او نشانه‌هایی از رئالیسم روزمره وجود دارد، با پرسوناژهایی زنده. در همسایه‌گان بطور مثال شخصیتی وجود دارد که بیوه زنی است پر کار و کوشا که با کار و کوشش فراوان و درایت عقلانی به جایگاه یک زمین دار می‌رسد. این شخصیت بعدها الگویی می‌شود برای زن سرگرد در *اکیبی* و در *افسانه یوستا برلینگ* سلما لاگرلوف. فردریکا به آمریکا سفر می‌کند و مدت دو سال در آنجا به گشت و گذار می‌پردازد و با زندگانی نکبت بار بردگان سیاه و مقام اجتماعی زنان و مبارزات آنها برای حقوق برابر آشنا می‌شود و نامه‌هایی به موطن اصلی خود می‌نویسد و در آن نامه‌ها از مشاهدات خود می‌گوید. او بنیان گذار بدعتی است در مبارزات زنان و احقاق حقوق مساوی‌شان در اجتماع سوئد.

با اسطیلا روسیه بر فنلاند گر چه تمامی بندهای سیاسی این سرزمین با سوئد از هم گسیخته شد اما روس‌ها هرگز نتوانستند زبان و فرهنگ خود را بر فنلاند تحمیل کنند. فنلاند آرام آرام راه خود را پیش گرفت تا هویت خود را باز یابد. از بنیان کوشش این هویت باز یافته می‌توان از یوهان لودویگ رونه‌بری (۱۸۰۴-۱۸۷۷) نام برد و گرد آوردن بخشی از فرهنگیان جوان با یک هدف گرد: آفرینش یک خود آگاهی ملی فنلاندی. گر چه زبان اصلی یوهان لودویگ سوئدی بود و هرگز به فنلاندی ننوشت. اشعار او بازتاب محیط و طبیعت بکری است از فنلاند که در آن زندگی می‌کرد، و جان و اعتبار دادن به این زندگانی تازه. در اشعاری که بصورت جزوه و در دهه ۱۸۳۰ منتشر می‌کند نشان می‌دهد که خود دارای سبکی متمایز از دیگران است. اشعاری ساده، ملموس و موجز با وزن و آهنگی درونی و بری از قافیه گذاری‌هایی که پیش‌تر مرسوم بود.

آگوست استریندبری یک شورشی تمام عیار است. زندگانش همیشه دستخوش طوفان‌هایی مهیب بود. یک وقت به خاطر نوشتن یک مجموعه داستان کافر خوانده می‌شود و دستگیر می‌شود و وقتی پلیس پس از دستگیری او را آزاد می‌کند، تنها بخاطر ترس از بروز جنگ‌های خیابانی است. کتابهایش را انتشاراتی بونیر (انتشاراتی هنوز معتبر و شاید معتبرترین در سوئد- م) سانسور می‌کرد و گاهی هم از چاپ آنها سر باز می‌زد.

استریندبری نخست با رمان «اتاق سرخ» پا به عرصه‌ی ظهور گذاشت. نخستین رمان مدرن به زبان سوئدی. اتاق سرخ شرح حال اجتماعی است فاسد که در آن تنها پول حکم می‌راند. کسانی که در اتاق سرخ خود را هدف نک تیز حمله استریندبری می‌دیدند او را نویسنده مفتضح نام نهادند و استریندبری از آنها با سرزمین نو (۱۸۸۲) انتقام گرفت. استریندبری با فرهنگستان و حتا با دربار هم در می‌افتد. نویسندگان مورد علاقه او ولتر و دیکنز بودند. استریندبری از دروغ‌گویی که درد و بیماری اجتماعی بود و خود آن را «دروغ‌گویی در روز روشن» می‌نامید بیزار بود. برای همین می‌خواست خط بطلان بر افسانه‌ی «تاریخ پُر افتخار سوئد» بکشد. شاهان بزرگ را از عرش به زمین می‌کشید. همچنین فرمانبرداران بی‌چون و چرای آنها را. گر چه بعنوان یک پژوهشگر تاریخ، بیشتر سطحی به نظر می‌آمد اما این مانع از آن نشد تا از انتشار نول‌هایی با رنگ و لعاب تاریخی که از بهترین‌ها از این دست‌اند فارغ بماند.

به عنوان شاعر نشان داد که شاعر درباری نیست. هنوز با مظاهران سر سازگاری نداشت. در چند سروده به کلی از فرم کلاسیک و مرسوم شعر برید. وقتی مجموعه اشعار او به نام سروده‌ها (۱۸۸۳) چاپ شد استریندبری بخاطر جو نامساعد و سخت فرهنگی، کشور را ترک گفته بود که این غیبت تا هنگامی که دوباره به وطن باز گشت ۵ سال به درازا کشید.

مبارزه زنان در قرن ۱۹ متعلق به زنان شوهردار طبقه متوسط بود برای خاتمه دادن به مردسالاری. استریندبری به حقوق مساوی میان زن و مرد اعتقاد داشت. چیزی که تطبیق آن با زندگی نویسندگی او بعدها دشوار آمد. برای همین نظر خود را تغییر داد. سه بار ازدواج کرد و هر سه بار همسران او زنان شاغلی بودند. چیزی که در آن دوران بسیار غیر عادی به نظر می‌آمد. و این زندگی هنری را هم شامل می‌شد. استریندبری معتقد بود که شغل زنان همیشه باید در مرتبه بعدی از خانه داری و تربیت

فرزندان قرار گیرد. و این کشمکش‌های زناشویی بارها و بارها در آثار او رخ نموده‌اند. گاه خود را روان‌شناس می‌داند و می‌خواهد روح و روان آدمی را بشکافد و در آن تجسس کند: مجموعه داستان/ ازدواج کرده ۱۸۸۴ و ۱۸۸۶؛ رمان پسر زن خدمتکار ۱۸۸۶؛ گاه در نقش یک جامعه‌شناس ظاهر می‌شود: رمان/ هالی همس/ او ۱۸۸۷. و در اثر اخیر چه استادانه از به کار گیری زبان سود جسته است.

استریندبری به عنوان یک درام‌نویس ناتورالیست و بر خلاف ایبسن (ایبسن و هانس کریستین اندرسن در حقیقت به خاطر تعلق آنها به این حوزه فرهنگی و زبانی در این مقوله می‌گنجیدند، همچنان‌که در زبان اصلی یکی از پژوهش‌هایی که از آن سهم برده‌ام آمده‌اند، اما بخاطر اجتناب از طولانی شدن این نوشته، که در توان این قلم نبود موضوع طولانی‌تر شود، شوربختانه از آن اجتناب کردم- م) معتقد است که یک درام تنها نباید کشمکش‌های بیرونی، بلکه درونی را هم شرح دهد: پیران ۱۹۰۱؛ دوشیزه جولی ۱۸۸۸؛ رقص مرگ ۱۹۰۱.

ویکتوریا بندیکتسون (۱۸۵۰-۱۸۸۸) زنی بود در میان خیل نویسندگان مرد. شاید به همین خاطر با نام مرد نوشته‌های خود را امضا و منتشر می‌کرد: ارنست آهلگرن. و این نشانه آن است که زن تا چه حد در تنگنا و فشار بود.

ویکتوریا به مصلحتی‌تن به ازدواج با مردی سی سال مسن‌تر از خود داد اما ازدواج هم نتوانست او را از قید و بندهای پیشین‌رهای سازد چنان‌که تصمیم به عملی نمودن خواسته‌ها و آرزوهای خود شد و آن نویسنده شدن بود. زبان خواند، تاریخ، ادبیات و عاقبت جذب سبک ناتورالیسم گشت. از سی سالگی شروع به نوشتن نول نمود که این داستانها بیشتر منعکس‌کننده زندگانی کشاورزان و رعیت‌هاست. بموازات این داستانها خاطرات خود را هم می‌نوشت.

در ۱۸۸۰ نسل جدیدی از نویسندگان سبک ناتورالیسم پا به میدان گذاشت که به دهه هشتادی‌ها معروف شدند اما از این گروه تنها استریندبری بود که توانست جا و مقامی نزد مخاطبان بیابد. میدان کارزار، ایده‌های نوی را می‌طلبید. در این اثنا بود که ورنر فُن هیدنستام (۱۸۵۹-۱۹۴۰) پا به عرصه ظهور گذاشت. شیفته شرق و داستان هزار و یک شب بود، با بُن مایه‌هایی از فلسفه و اشعار خیام. جایزه ادبی نوبل را در ۱۹۱۶ ربود. گوستاو فرودینگ (۱۸۶۰-۱۹۱۱) از شاعرانی است با اشعاری ملموس که هر خواننده‌ای می‌تواند خویشتن خویش را در اشعار او بیابد. گفته می‌شود که اگر در سوئد آن زمان یک نظرخواهی عمومی صورت

می‌گرفت، گوستاو فرودینگ مقام اول را در میان دوست‌دارانش می‌یافت. شاعری که در ۱۸۹۸ در بیمارستان اوپسالا، *اوپسالا هوسپیتال* به عنوان بیمار شماره ۳۵۳۰ بستری شد و تا پایان عمر همان جا ماند. شهرت و مقبولیت او به خاطر اشتراک صفاتی در او همچون انسانی مهربان و خونگرم بودن با خلق و خویی نیک بود. پیش از آنکه به دنیا بیاید پدر خانه و زندگی را ترک گفته و هرگز او را ندیده بود. پس از آن مادر یک سال بیشتر دوام نیاورده و راهی تیمارستان شده بود و سال بعد که تیمارستان را ترک گفته بود نمی‌خواست بداند که فرزندی دارد. ناچار خواهر بزرگش سرپرستی او را به عهده گرفت. خواهری که فرودینگ نسبت به او مهر و محبتی فزونی یافت و شعری را هم برای او نوشت. فرودینگ انسانی تنها بود و هرگز ازدواج نکرد. و این تنهایی، همراه با زندگانی تراژیکی که بر او تحمیل شده بود بیشتر و بیشتر او را به انزوا و روی آوردن به الکل می‌کشاند. برای او آرزوی به عشق رسیدن تنها همان آرزو ماند:

».....«

آرزویی داشتم،

هرگز برآورده نشد

لاجرم تنها به داشتنش قناعت و دل خوش کردم،

برای رانده شده‌گان،

سرزمین موعود

همیشه موعود خواهد ماند.» (از سروده یک *ترانه عاشقانه* ۱۸۹۸).

فرودینگ بعنوان خبرنگار در *روزنامه کارل استاد* کار می‌کرد. تمایلات

چپی داشت که در برخی از اشعار او مشهود است. چپ‌رنگی قابل

ملاحظه‌ای بر زبان داشت. با اینهمه اشعارش از ساده‌گی خاصی

برخوردارند.

اریک آکسل کارل فلدت (۱۸۶۴-۱۹۳۱) یکی دیگر از شاعران این دوره

است. ترانه‌سرا بود و اشعار او تماماً رنگ و لعابی موسیقایی خاص ترانه

دارند. *باترانه‌های فریدولین* (۱۸۹۸)، کارل فلدت نشان داد که صاحب

سبکی مختص به خود می‌باشد.

سیلما لاگرلوف (۱۸۵۸-۱۹۴۰) در خانواده‌ای روستایی در استان ورم

لند پا به عرصه ظهور گذاشت. مکانی مملو از موسیقی، شعر، قصه و

ادبیات. تا جایی که خود آن را گنج‌خانه‌ای از قصه می‌نامد. *قصه یوستا*

برلینگ را در ۱۸۹۱ نوشت. داستانی که هنوز هم خواننده‌گان بسیاری

دارد. روایت‌ها در نوشته‌های لاگرلوف میان قصه و واقعیت در گردشند.

مخصوصاً در سفر شگفت/انگیز پسر نیلیس هولگیر (۱۹۰۶-۱۹۰۷)؛
پسرکی که نشسته بر بالهای قو به تمامی سوئد سفر می‌کند. کتابی که در
مدارس سوئد تدریس می‌شد. سلما لاگرلوف نه تنها یک نویسنده که یک
مربی هم بود.

یلمار سودرلینگ (۱۸۶۹-۱۹۴۱) هم رمان می‌نوشت هم نول و هم
نمایشنامه. قلمی ساده داشت و قلبی مهربان. تنها بود. چیزی که در
رمانهای او هم انعکاس یافته است. و گاه در تنهایی با خود می‌گریست و
نمی‌دانست چرا. سودرلینگ قلمی توانا و موجز داشت. روشن و عمیق.
یلمار بریمن (۱۸۸۳-۱۹۳۱) رئالیست است. قهرمانانش را از میان
افراد در زندگی روزمره انتخاب می‌کند اما خود به آنها شخصیتی
می‌دهد که در افسانه و قصه‌ها می‌گنجد.

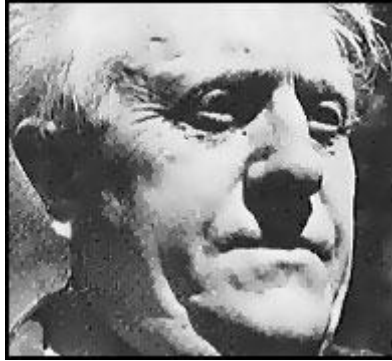
آن چه که در بالا آمد شرحی اجمالی بود در باره‌ی تاریخ ادبیات سوئد از
قرون وسطی به این سو. شاعرانی که در این مجموعه ترجمه اشعارشان
آمده است متعلق به دوره‌هایی بعد از آن، از مدرنیسم به اینطرف هستند با
شرح مختصری از احوال و زندگی ادبی آنها در آغاز اشعارشان. مطمئناً
این نوشته می‌توانست مبصوت‌تر از این باشد اما از آن جا که شرحی
اجمالی مد نظر بود به همین که آمده است بسنده شد.

ماخذ:

۱. ادبیات پویا Den levande litteraturen نوشته اولف یانسون
چاپ ۲۰۰۲ لیبر در استکهلم
۲. لیتراتور اورپنترینگ، تاریخ ادبیات سوئد و جهان برای دبیرستان‌ها
نویسندگان: گونار استن‌هاگ (یکی از استادان من در دانشکده تربیت معلم
شهر اوپسالا-م)، دیک ویدینگ، لِنارت اوسِن، رونو لِنِد اسکوگ و
لارش مِلین
۳. سایت آکادمی سوئد
۴. ویکیپدیا
۵. شعر و اندیشه Dikt och tanke چاپ پنجم ۱۹۸۰ گُناَر تیدستروم و
پرِنهارد تِرشیز
۶. شعر زمانه‌ی ما Lyrik från vår egen tid چاپ چهارم ۱۹۸۰،
گُناَر تیدستروم

- Gustav Vasa
- Erik Gustaf Geijer
- August Strindberg
- Selma Lagerlöf
- Gustaf Fröding
- Pär Lagerkvist
- Edith Södergran
- Karin Boye
- Stig Dagerman
- Artur Lundkvist
- Birgitta av Vadstena
- Troubadour
- Provence
- den nordiska balladen*
- Göticism
- Georg Stiernhielm
- Lars Wivallius
- Lars Johansson
- Lasse Lucidor
- Olof von Dalin
- Argus
- Carl von Linne
- Johan Henric Kellgren
- Carl Michael Bellman
- Göteborg
- Thomas Thorild
- Passionerna*
- Johan Olof Wallin
- Erik Johan Stagnelius
- Götiska förbundet
- Erik Gustav Geijer
- Odalbonden

- Esaias Tegner
- Viktor Rydberg
- Aftonbladet
- Dagens Nyheter
- Carl Jonas Love Almqvist
- August Strindberg
- Värmland
- Tintomara
- Fredrika Bremer
- Ekeby
- Gösta Berlings saga
- Johak Ludvig Runeberg
- Bonnier
- Ibsen
- Hans Christian Andersen
- Victoria Benedictsson
- Verner von Heidenstam
- Gustaf Fröding
- Erik Axel Karlfeldt
- Selma Lagerlöf
- Hjalmar Söderberg
- Hjalmar Bergman
- Ulf Jansson
- Liber
- Litteratur orientering
- Gunnar Stenhag
- Dick Widing
- Lennart Husen
- Runo Lindskog
- Lars Melin
- Gunnar Tideström
- Bernhard Tarschys



پر لاگروویست 1- 2 در سال ۱۸۹۱ میلادی و در وک شو 3 به دنیا آمد، جایی که پدرش سوزن بان بود. در سنین جوانی از آداب و سنن مذهبی خانواده که از کشاورزان سنتی بودند بُرید. به چاپ رسیدن اشعار و مقالات زیادی از او در نشریه ای سوسیالیستی در آن زمان گواه این مدعاست.

...نوشته های پر لاگروویست همیشه بازگشت به پرسشهایی است که در سنین جوانی پیرامون او را فرا گرفته بود، مانند: چرا زنده ایم؟ چگونه جهانی را که در آنیم بشناسیم؟ مرگ چیست؟ چرا خدا جوابی نمی دهد؟ سوالاتی که بیشتر کودکان از خود می کنند. برای همین پر لاگروویست در این حیطه بدعت گذار نیست. هنر او به عنوان یک سراینده در اینست که در تمام طول عمر پُر بار نویسندگی اش، بارها به این پرسش ها باز می گردد بی آنکه خود را تکرار کند. از نوشته های او می توان به "مردم" ۱۹۱۲ 4، "دو قصه از زندگی" ۱۹۱۳ 5، مجموعه شعر "غرض" ۱۹۱۴ 6، "آهن و آدمها" ۱۹۱۵ 7، مجموعه شعر "اندوه": قسمت من

اندوه،

زخم گلوی من،

فریاد قلب من در

جهان ۱۹۱۶ 8،

"آخرین

انسان" ۱۹۱۷، ۹، "تئاتر" ۱۹۱۸، ۱۰، "هرج و مرج" ۱۹۱۹، ۱۱، "لبخند ابدی" ۱۹۲۰، ۱۲، "راه و رسم آدم خوشبخت" ۱۹۲۱، ۱۳، "نامریی" ۱۹۲۳، ۱۴، "قصه های شوم" ۱۹۲۴، ۱۵، "مهمان واقعیت" ۱۹۲۵، ۱۶، "مجموعه شعر" ۱۹۲۶، ۱۷، "زندگانی تسخیر شده" ۱۹۲۷، ۱۸، "او که توانست دوباره زندگی کند" ۱۹۲۸، ۱۹، "روح مبارز" ۱۹۳۰، ۲۰، "دژخیم" ۱۹۳۳، ۲۱، "در آن زمان" ۱۹۳۵، ۲۲، "کوتوله" ۱۹۴۴، ۲۳ و "باراباس" ۱۹۵۰، ۲۴ اشاره کرد.

1. Pär Lagerqvist
2. "Sagor, satirer och noveller", Skönliteratur i skolan – Arne Häggqvist"
- "Literatur orientering", Dick Widding, Gunnar Stenhag ...
3. Växjo 4. Människor(Noveller 1912) 5. Två sagor om livet(Noveller 1913) 6. Motiv(Lyrik/prosa 1914) 7. Järn och människor(Noveller 1915) 8. Ångest(Lyrik/prosa 1916) 9. Sista människan() 10. Teater(Dramatik 1918) 11. Det evige leendet(Roman1920) 12. Den lyckliges väg(Lyrik 1921) 13. Den osynlige(Dramati 1923) 14. Onda sagor(Noveller 1924) 15. Gäst hos verkligheten(Roman 1925) 16. Hjärtas sånger(Lyrik 1926) 17. Det besegrade livet(1932) 18. Han som fick leve om sitt liv() 19. Kämpande anden(Noveller 1930) 20. Bödeln(Roman 1933) 21. I den tiden() 22. Dvärgen(Roman 1944) 23. Barabas(Roman 1950).

"اندوه"

تمامی اندوه من
جنگلیست خشک
که در آن
پرندگان خونین بال
نواى فغان سر داده اند.
بهتر از این برهوت را
تو یقیناً خواهی یافت
اما
من به همین هم دل خوش کرده‌ام.

نشسته‌ام و خیره
زیر درختی خشک را می‌کاوم
و به خس خس صدایی گوش فرا می‌دهم.
بزودی زیر درخت عریان دفن خواهم شد،
در میان لاشه‌های پرندگان،
و خواهم پوسید.

(از مجموعه شعر اندوه 1916)

Min ångest är en risig skog
där blodiga fåglar skrika.
Stoltare ödemark finner du nog;
men det kvittar mig nu lika!

Jag sitter och glör under torra träd
och lyss till de hesa skriken.
Jag ligger snart still under tomma träd
och ruttnar bland fågelliken.

(Pär Lagerqvist, Ångest 1916)

اندوه،

اندوه قسمت من بود،

زخم گلوی من،

فریاد قلب من در جهان.

آسمان کف آلوده

منجمد و سخت می‌شود

در پنجه‌های زُمخت شبانگاهان،

جنگلها قد می‌کشند

بلندی‌های لم یزرع و سخت

قوس خورده بر تاق هم آمده‌ی آسمان.

چه سخت است همه چیز،

سخت و ساکن و سیاه!

پُرْمَه* کُنّان در این اتاقک تاریک می‌گردم،

لبه‌ی تیز سخره را بر انگشتانم حس می‌کنم،

دستان به بالا گرفته‌ام را

پاره پاره به خون می‌نشانم و

بر گهنه پاره‌های یخ زده‌ی ابرها می‌سایم.

آه، ناخن انگشتان تریش تریش می‌کُئم

دستانم را به زخم می‌نشانم، درد آلود

و بسوی کوه و جنگل تاریک می‌گیرم،

بسوی آهن سیاه آسمان

و زمین سرد!

اندوه،

اندوه قسمت من بود،

زخم گلوی من،

فریاد قلب من در جهان.

(اندوه، 1916)

* کورمال به گویش جنوبی و تنگستانی.

Ångest, ångest är min arvedel,
min strupes sår,
mitt hjärtas skri i världen.
Nu styvnar löddrig sky
i nattens grova hand,
nu stiga skogarna
och stela höjder
så kargt mot himmelens
förkrympta valv.
Hur hårt är allt,
hur stelnat, svart och stilla!

Jag famlar kring i detta dunkla rum,
jag känner klippans vassa kant mot mina fingrar,
jag river mina uppåtsträckta händer
till blods mot molnens frusna trasor.

Ack, mina naglar sliter jag från fingrarna,
mina händer river jag såriga, ömma
mot berg och mörknad skog,
mot himlens svarta järn
och mot den kalla jorden!

Ångest, ångest är min arvedel,
min strupes sår,
mitt hjärtas skri i världen.

(Pär Lagerqvist, Ångest, 1916)

تُهی تر از این دست دستی نیست،
رها مانده تر از این قلب، قلبی.
به بوستان من اگر کسی گذرش افتد،
گمان برد که به مُلک مُردهگان شده است اندر.

به خاک خشک قدم می‌نهم تنها،
هوای دوری ی قلب خویشتم دارم.
نه یورش سنگین تُند بادی سخت،
تهی و خُرد مانده بجای رنج من است.

کشیده‌اند ساقه‌های خُشک کنار پایم قد،
سَمُوم در پی‌ام روانه گردیده است.
شُتاب ندارتم این قلب در کشاندم سویی
به گردش خیزاب‌های سخت و بلند.

همیشه تکیه دهم خسته در شبانگاهان
بروی قامت مانده‌ی درختان سر.
تمام راهها برابرم ویران
گرفته گردشان گیاه و سبزه را در بر.

*

ترا وداع خواهم گفت روزی ای خاک زندگانی بخش،
و عزم ترک باغهای ویرانه خواهم کرد.
دلَم هوای غریو دریای مرگ را کرده است
که در درون قلب خویش نگاهدار آنم من.

(اندوه 1916)

Ingen hand är så tom som min,
inget hjärta så öde.
Trädde någon i mina gårdar in,
han trodde sig stå bland de döde.

Ensam går jag på en förtorkad mark,
längtar bort från mitt hjärta.
Ingen storm blåser tung och stark,
liten och tom är min smärta.

Vissna örter stå vid min fot,
ljumma vindar mig följa.
Intet rusar mitt bröst emot
med hög och skälvande bölja.

Var afton jag lutar mitt huvud trött
mot trädens kraftlösa stammar.
Alla mina vägar har jag förnött,
deras stoft över örterna dammar.

*

En gång skall jag lämna den mark mig livet gav,
lämna de öde gårdar.
En längtan till dödens dånande hav
jag djupt i mitt hjärta vårdar.

(Pär Lagerqvist, Ångest, 1916)

نصیب من تنها واژه‌ای است،
که توان به زبان آوردن آن را ندارم.
همین یک واژه‌ی کوچک را هم،
کسی نمی‌تواند از آن خود سازد.

نصیب من اندیشه‌ای است خُرد،
در خود تنیده، خموش،
انگشت‌ری قدیمی و ساییده شده،
با مُهر بوسه‌ام بر آن.

روحی تُهی از آن من است.
پسرکی قوزی،
با گونه‌ای خشک و تکیده.
پسر بچه‌ای پیر، خمیازه کش.

(پَر لاگرکوئیست، اندوه 1916)

Ett enda ord är mitt,
och det är för tungt att säga.
Det lilla ord som är mitt,
det kan ingen annan äga.

En liten tanke är min,
en liten förkrympt, förtegrad,
en tummad, tunn gammal ring,
med min egen kyss förseglad.

En torftig själ är min.
Den är som en kutryggig gosse
med tom och förtorkad kind.
En gubbig, gapande gosse.

(Pär Lagerqvist, Ångest, 1916)

"چون درخت بادامی که شکوفه می‌دهد"

مانند درخت بادامی که شکوفه می‌دهد
برای من زیباست
کسی که دوستش دارم.
بخوان باد
آهسته بخوان
که او چگونه دوست داشتنی‌ست.

مانند بادامی که شکوفه می‌دهد
نازک است و روشن و پاک.
تنها تو عاشق‌ترین،
باد بامدادی،
می‌دانی که او چگونه خیال انگیز است.

مانند بادامی که شکوفه می‌دهد
برای من زیباست
کسی که دوستش دارم.
اکنون که سنگینی تاریکی
پیرا منم را فرا می‌گیرد
آیا پیش من خواهد ماند؟

(راه آدم خوشبخت 1921)

" Som ett blommande mandelträd"

Som ett blommande mandelträd
är hon som jag har kär.
Sjung du vind, sjung sakta för mig
Om hur ljuvlig hon är.

Som ett blommande mandelträd,
så späd, så ljus och skär.

Bara du, ömmaste morgonvind,
vet hur ljuvlig hon är.

Som ett blommande mandelträd
är hon som jag har kär.
När det nu mörknar så tungt omkring mig,
kan hon väl leva här?

(Pär Lagerkvist, "Den lyckliges väg" 1921)



ادیت سودرگران¹ (۱۸۹۲-۱۹۲۳) از نویسندگان
فنلاندی - سوئدی کشور فنلاند در سنت پترز
بورگ به دنیا آمد، شش سال در آنجا به
مدرسه رفت و پس از جنگ جهانی اول در
دهکده ای به نام "رای وولا" 2 و در منطقه
"کارل" فنلاند سکنا گزید. تمام عمر خود
را تقریباً با مادر تنها گذراند و در اثر
بیماری سل که در سنین خیلی زود عمر

کوتاه خود به آن دچار شده بود در سن ۳۱ سالگی در گذشت.

ادیت در شعر مدرنیسم فنلاند و سوئد یک سنت شکن است، با زبانی تصویری و غنایی که به خلق بیانی خاص از شعر می پردازد. ازاد و استوار. اگر چه بیماری زود هنگام و فقر، مانع از جذبۀ ای خاص به زندگانی و امید به آینده در اشعار و کلام موجز او نشده است، با مناعتی قوی و رنگ گرفته از طبیعت و دنیایی نیچۀ ای، اما در آخرین مجموعه ی اشعار او "سرزمینی که نیست" (۱۹۲۵) این روح سرکش و انقلابی بی باک جای خود را به روندی آرام از زندگانی می سپرد، تن داده به قضا که برای تسلای روح خویش به مذهب پناه می برد.

(برگرفته از کتاب درسی ادبیات در دبیرستانهای سوئد
Litteraturen genom tiderna, Natur och kultur Hugo Ryden, Gunnar Stenhag, Dick Widing).

Edith Södergran 1892-1923-1

Raivola -2

"روزهای پاییزی"

روزهای پاییزی شفافند
نقش بسته بر زمینه ی طلایی جنگل ...
لبخند بزنید، روزهای پاییزی
بر تمامی جهان.
چه خوش است
بی آرزویی به خواب رفتن
سیر گل
خسته ی سبزه و گیاه
با طوق سرخ شراب، بر پرچین باغ
روزهای پاییزی را دیگر اشتیاقی نمانده است
با انگشتانی یخ زده
و در خوابها و رویاهایش
گردش پُر پیچ و تاب و لاینقطع برف.

(سروده ها 1916)

Höstens dagar

Höstens dagar äro genomskinliga
och målade på skogens gyllne grund...
Höstens dagar le åt hela världen.
Det är så skönt att somna utan önskan,
mätt på blommorna och trött på grönskan,
med vinets röda krans vid huvudgården...
Höstens dag har ingen längtan mer,
dess fingrar äro obevekligt kalla,
i sina drömmar överallt den ser,
hur vita flingor oupphörligt falla...

(Dikter 1916)

"ما زنها"

ما زنها
چه نزدیک به زمین خاکی هستیم.
از فاخته می‌پرسیم،
با بهار در انتظار چیستی.
دست بر گردن صنوبری برهنه می‌آویزیم
شامگاهان
و بدنبال علامتی و پندی می‌گردیم.
یکبار مردی را دوست داشتم
که به چیزی اعتقاد نداشت ...
روزی سرد
با چشمانی ثهی آمد و
روزی سنگین
با فراموشی نقش بسته بر پیشانی رفت.
اگر طفلی داشته باشم که زنده نباشد
از آن اوست...

(سروده ها 1916)

Vi kvinnor

Vi kvinnor, vi äro så nära den bruna jorden.
Vi fråga göken, vad han väntar av våren,
vi slå våra armar kring den kala furan,
vi forska i solnedgången efter tecken och råd.
Jag älskade en gång en man, han trodde på ingenting...
Han kom en kall dag med tomma ögon,
han gick en tung dag med glömska över pannan.
Om mitt barn icke lever, är det hans...

(Dikter 1916)

"روز به سردی می گراید"

1

رو به شام
روز به سردی می گراید...
گرما را از دستان من بنوش،
دستانی که گرمی بهار را دارند.
دست مرا بگیر،
بازوی سپیدم،
و اشتیاق شانه‌های لاغرم را ...
احساس غریبی است
سرت را سنگین وقتی
بر سینه‌ام می‌گذاری
تنها یک شب
یک همه‌چه شبی.

2

گل سرخ عشق را
به زهدان سفیدم پرتاب کردی -
گل سرخ عشقت را که بزودی پژمرده خواهد شد
در دستان ملتهبم نگاه می‌دارم
آه،
فرمانروای بی چون و چرا با دیدگان سرد
تاجی را که به سویم دراز می‌کنی
از تو می‌گیرم
تاجی که
سرم را رو به قلبم خم می‌کند

3

سَرورَم را امروز برای نخستین بار دیدم
لرزان او را به جای آوردم.

اکنون به خوبی
سنگینی دستش را
بر بازوی لاغرم حس می‌کنم ...
کجاست لبخندهای زنگدار دوشیزه‌گی‌ام
آزاده زنی
با سری افراشته؟
اکنون به خوبی حس می‌کنم که چگونه
قامت لرزانم را
محکم به بر گرفته است،
وقتی که طنین سخت واقعیت را
بر پیکره‌ی خوابها و رویاهایم می‌شنوم.

4

گلی را جستجو کردی
میوه‌ای یافتی.
چشمه‌ای،
دریایی را.
زنی را جستجو کردی
روحي یافتی
و
نومید بازگشتی.

(سروده ها 1916)

Dagen svalnar...

I

Dagen svalnar mot kvällen...
Drick värmen ur min hand,
min hand har samma blod som våren.

Tag min hand, tag min vita arm,
tag mina smala axlars längtan...
Det vore underligt att känna,
en enda natt, en natt som denna,
ditt tunga huvud mot mitt bröst.

II

Du kastade din kärleks röda ros
i mitt vita sköte -
jag håller fast i mina heta händer
din kärleks röda ros som vissnar snart...
O du härskare med kalla ögon,
jag tar emot den krona du räcker mig,
som böjer ned mitt huvud mot mitt hjärta...

III

Jag såg min herre för första gången i dag,
darrande kände jag genast igen honom.
Nu känner jag ren hans tunga hand på min lätta arm...
Var är mitt klingande jungfruskrott,
min kvinnofrihet med högburet huvud?
Nu känner jag ren hans fasta grepp om min skälvande
kropp,
nu hör jag verklighetens hårda klang
mot mina sköra sköra drömmar.

IV

Du sökte en blomma
och fann en frukt.
Du sökte en källa
och fann ett hav.

Du sökte en kvinna
och fann en själ -
du är besviken.

(Dikter 1916)

"سه خواهر"

یکی از خواهرها عاشق توت فرنگی‌های شیرین وحشی بود،
دومی به گل‌های سرخ دل بسته بود،
سومی به تاج گل‌های روی گورها.

اولی ازدواج کرد:
می‌گویند خوشبخت است.

دومی با تمام روح عاشق شد،
می‌گویند که به خوشبختی نرسید.

سومی قدیس شد،
می‌گویند که تاج پیروزی زندگانی جاوید را او خواهد ربود.

(سروده ها 1916)

Tre systrar

Den ena systemen älskade de söta smultronen,
den andra systemen älskade de röda rosorna,
den tredje systemen älskade de dödas kransar.

Den första systemen blev gift:
man säger, att hon är lycklig.

Den andra systemen älskade av hela sin själ,
man säger att hon blev olycklig.

Den tredje systemen blev ett helgon,
man säger, att hon skall vinna det eviga livets krona.

(Dikter 1916)

"در جنگلهای بزرگ"

در جنگلهای بزرگ دیرگاهی بود گم شده بودم،
قصه‌هایی را می‌جستم،
که کودکی‌ام شنیده بود.

در کوههای بلند
گم کرده راه،
دیری پی قصری رویایی می‌گشتم،
که نوجوانی‌ام ساخته بود.

در باغ دوست داشتیم گم نشدم،
شاید فاخته‌ای نشسته بود آنجا،
که آرزوهایم دنبال می‌کرد.

(سروده ها 1916)

I de stora skogarna

I de stora skogarna gick jag länge vilse,
jag sökte sagorna, min barndom hört.

I de höga bergen gick jag länge vilse,
jag sökte drömslotten, min ungdom byggt.

I min älsklings trädgård gick jag icke vilse,
där satt den glada göken, min längtan följt.

(Dikter 1916)

"لالایی"

شب مهتابی پاک،
شب موج
برنگ آبی،
پُر تلئو امواج
پُشت بر پُشت هم افتاده خموش.
سایه‌هایی
همه افتاده به راه،
بوته‌هایی
کنار ساحل
که همه گریه کنان خاموشند،
غولهایی سیاه
پرده‌ی نقره ای ساحل را
پاییدن.
عُمق خاموش زمان
در دلِ تابستان،
خواب و رویا، -
دریا
لغزش تُرد و سپید ماه را
بیمودن.

(سروده ها 1916)

Nocturne

Silverskira månskenskväll,
nattens blåa bölja,
glittervågor utan tal
på varandra följa.
Skuggor falla över vägen,
strandens buskar gråta sakta,

svarta jättar strandens silver vakta.
Tystnad djup i sommarens mitt,
sömn och dröm, -
månen glider över havet
vit och öm.

(Dikter 1916)

"سرزمین های غریب"

روح من عاشق سرزمینهایی است غریب،
روحي بدون وطن.
بر سنگهایی بزرگ و در سرزمین دور
افکار من غنوده اند.
یکبار غریبه‌ای
بر تابلویی سخت که نام روح مرا بر خود دارد
واژه‌هایی ناشنیده نوشت.
روز و شب افتاده ام و
به چیزهایی می‌اندیشم
که هرگز رُخ نداده‌اند:
روح تشنه‌ام
برای یکبار هم که شده
سیراب گشته است.

(سروده ها 1916)

De främmande länderna

Min själ älskar så de främmande länderna,
som hade den intet hemland .
I fjärran land stå de stora stenarna
på vilka mina tankar vila.
Det var en främling som skrev de sällsamma orden
På den hårda tavla, som heter min själ.
Dagar och nätter ligger jag och tänker
På saker som aldrig hänt:
Min törstiga själ har engång fått dricka.

(Dikter 1916)

"عشق"

روح من قُبایی بود به رنگ آبی آسمان؛
آن را بر صخره‌ای مُشْرِف بر دریا
بجای گذاشتم و غُریان،
در هیئت زنی،
به پیش تو آمدم.
و چونان زنی پشت میز تو نشستم
پیاله‌ای شراب نوشیدم و
رایحه‌ی خوش چند رُز را به ریه سپردم.
دیدم که زیبا بودم
مانند چیزی که به خوابت آمده باشد،
همه چیز را از یاد بردم،
کودکیم
و وطنم را،
تنها می‌دانستم که نوازش‌های تو مرا اسیر دام تو کرده است.
خنده کنان آینه‌ای گرفتی و گفתי خود را در آن نظاره کنم.
دیدم شانه‌های خاکیم تکه تکه فرو می‌ریختند،
دیدم زیبایی بیمارم را و چاره‌ای نبود جز آنکه
- گم شوم.
آه، مرا در آغوش بگیر
هر چند که به چیزی نیاز نداشته باشم.

(سروده ها 1916)

Kärlek

Min själ var en ljusblå dräkt av himlens färg;
jag lämnade den på en klippa vid havet
och naken kom jag till dig och liknade en kvinna.
Och som en kvinna satt jag vid ditt bord
och drack en skål med vin och andades in doften av några
rosor.

Du fann att jag var vacker och liknade något du sett i
drömmen,
jag glömde allt, jag glömde min barndom och mitt
hemland,
jag visste endast att dina smekningar höllo mig fången.
Och du tog leende en spegel och bad mig se mig själv.
Jag såg att mina skuldror voro gjorda av stoft och
smulade sig sönder,
jag såg att min skönhet var sjuk och hade ingen vilja än
- försvinna.
O, håll mig slutet i dina armar så fast att jag ingenting
behöver.

(Dikter 1916)

"نمی توانم گرمی را از صدای تو بگیرم"

نمی توانم گرمی صدای تو را بگیرم،
حرفهای خوشی را که آویزه ی گوشم شده اند،
درون سینه ام جایی خالی است -
چه می توانم بکنم؟
ببین رنگم پریده است و
دروغها خسته ام می کنند،
گپ زدن را برایم دردآلود می کنند،
دیدن و شنیدن را،
چه رایحه ی شیرینی دارد تابستان در گلزار،
درختی هستم،
که توفان قصد از بُن کردن آن را دارد...

(سروده ها 1916)

Jag kan ej fånga värmen ur din röst...

Jag kan ej fånga värmen ur din röst,
de ljuva orden fastna i mitt öra,
jag har ett tomt ställe i mitt bröst –
vad kan jag göra?
Se jag är blek och lögnen gör mig trött,
det gör mig ont att tala, se och höra,
i blomsterlunden doftar sommaren sött,
jag är ett träd, som stormen vill förgöra...

(Dikter 1916)

"ترانه ی گورها"

زن شامگاهان ترانه‌ای می‌خواند
در باغی خیس از شبنم:
تابستان
به روی سه گور
سه بوته‌ی رُز می‌روید.

درون گور نخست مردی است -
به خوابی سنگین فرو رفته...

درون دومی زنی غمگین -
با گل سرخی در دست.

سومین گور روحی خجسته پی را در خود دارد،
آنجا تمامی شبها
فرشته‌ای سیاه نشسته است
و می‌خواند:
نابخشودنی است
نادیده انگاشتن!

(سروده ها 1916)

Sågen om de tre gravarna

Hon sjöng i skymningen på den daggvåta gården:
I sommar växa tre rosenbuskar över tre gravar.

I den första graven ligger en man –
han sover tungt...

I den andra ligger en kvinna med sorgsna drag –
hon håller en ros i sin hand.

Den tredje graven är en andegrav och den är osalig,
där sitter alla kvällar en mörk ängel och sjunger:
 oförlåtligt är att underlåta!

(Dikter 1916)

" رو به تمامی بادها "

هیچ پرنده ای
به پستوی پنهان من پناه نمی آورد،
هیچ پرستویی
لبریز اشتیاق،
و هیچ پرنده‌ی دریایی
با خبری از توفان...

روح سرکش من
در سایه‌ی سخره‌ها به نگاهبانی ایستاده است،
گوش به زنگ پچ پچی،
صدای نزدیک شدن پای
و
گریز.
خاموش است و کبود،
جهان من
این خجسته پی

در به روی چهار باد گشوده ام.
یکی زرین و رو به شرق -
برای عشقی که هرگز نمی‌رسد؛
یکی به روز،
یکی بر اندوه،
و یکی بر مرگ -
همیشه باز.

(سروده ها 1916)

” Mot alla fyra vindar”

Ingen fågel flyger sig hit i min undanskymda vrå,
ingen svart svala som bringar längtan,
ingen vit mås som bebådar storm ...
I klippors skugga håller min vildhet vakt,
färdig att fly för minsta rassel, för nalkande steg ...
Ljudlös och blånande är min värld, den saliga ...
Jag har en port mot alla fyra vindar.
Jag har en gyllene mot öster – för kärleken som aldrig
kommer;
jag har en port för dagen och en annan för vemodet,
jag har en port för döden – den står alltid öppen.

(Edith Södergran, Dikter 1916)

" غم پادشاه "

واژه‌ی "غم" را شاه در قصر ممنوع کرد،
"ناکامی"، "عشق" و "کامیابی" را هم که همه رنج آور بودند،
اما "او" (زن) و "هر آنچه که از آن او" بود هنوز باقی بود.
ملکه او را چون کودکی نوازش می‌کرد،
در لحظات شامگاهی سر نهاده کنار سینه‌ی او می‌خوابید
با چشمانی باز از تالم و درد.
با اندوه به صدای قدمهایی که به در نزدیک می‌شد و،
بدون آنکه بخواهد، خود را بر چهره‌ی او می‌گسترد، گوش فرا می‌داد.
با خنده‌ی لک‌لک‌ها، آن چشمه ساران جاری نقره‌ای باغ،
رنگ از چهره‌اش می‌پرید و موضوع صحبت را عوض می‌کرد.
هیچ زن جوانی با گیس‌های طلایی
اجازه نداشت خود را با سر عریان نشان دهد،
و دختران چَمَک (*) کننده‌ی دامن کوتاه
همه از قصر رانده شدند.
بهار که می‌آمد شاه به باغ قدم نمی‌گذاشت،
در اتاق خود و رو به شمال می‌خوابید...
بهار با آبی پریده رنگ از درون شیارها چشمک می‌زد.

(سروده ها 1916)

(*): چَمَک به چَم رقص به گویش هرمزگانی.

Konungens sorg

Ordet "sorg" lät konungen förbjuda vid hovet,
"olycka", "kärlek" och "lycka" som alla gjorde ont,
men "hon" och "hennes" funnos ännu kvar.
Hans drottning smekte honom som ett barn,
i skymningsstunderna låg han vid hennes bröst
med ögonen vida av smärta.

Han lyssnade med ångest till alla steg som närmade sig
dörren,
och motvilja spred sig över hans ansikte.
Skrattade tärnor på gården likt silverne källor,
blev konungen blek och bytte om samtal.
Ingen ung kvinna med blonda lockar
fick längre visa sig ute med obetäckt huvud,
och de små danserskorna i korta kjolar
voro alla bannlysta från hovet.
När våren kom gick konungen icke ut i trädgården,
han låg på sitt rum mot norr...
Våren blickade blekblå in genom rutorna.

(Dikter 1916)

"من"

بیگانه‌ام،
در سرزمینی،
محصور در اعماق دریا،
خورشید خیره مانده است
با طره‌ی نور
و هوا میان دستانم شناور است.
یکی گفته بود
در اسیری زاده شده بودم -
چهره‌ای آشنا نمی‌بینم.
سنگی بودم آیا،
پرتاب شده در دل دریا؟
میوه‌ای آیا،
سنگینی آن را شاخه‌ای بر نتابیده؟
کمین نشست‌ام،
پای درختی نجواگر در باد،
چگونه خود را از تنه‌ی لیز درختان بالا بکشم؟
آن بالا تاج گل‌هایی
پیچ در پیچ
به هم می‌رسند،
میل دارم آنجا بنشینم و،
امتداد دودِ دودکشها را
در وطنم دنبال کنم.

(سروده‌ها 1916)

Jag

Jag är främmande i detta land,
som ligger djupt under det tryckande havet,
solen blickar in med ringlande strålar
och luften flyter mellan mina händer.

Man sade mig att jag är född i fångenskap –
här är intet ansikte som vore mig bekant.
Var jag en sten, den man kastat hit på botten?
Var jag en frukt, som var för tung för sin gren?
Här ligger jag på lur vid det susande trädets fot,
hur skall jag komma upp för de hala stammarna?
Däruppe mötas de raglande kronorna,
där vill jag sitta och speja ut,
efter röken ur mitt hemlands skorstenar...

(Dikter 1916)

"درون پنجره شمعی می‌سوزد..."

درون پنجره شمعی است،
که آرام می‌سوزد
و می‌گوید
کسی آن تو مرده است.
کاجهایی چند خاموشند
کنار راهی که بی درنگ تمام می‌شود
در گورستانی در مه.
و جیک جیک پرنده‌ای –
چه کسی آن توست؟

(سروده ها 1916)

I fönstret står ett ljus...

I fönstret står ett ljus,
som långsamt brinner
och säger att någon är död därinne.
Några granar tiga
kring en stig som stannar tvärt
i en kyrkogård i dimma.
En fågel piper –
vem är därinne?

(Dikter 1916)

"یکی بود یکی نبود..."

پرنده‌ای بود که
بر شاخسار کاج
ترانه‌ی عاشقانه‌ای می‌خواند.
قلبی که خواب‌های به بار آمده‌ی خود را
زیر درخشش خورشید با خود می‌برد.

جنگلی است،
با چشمانی زُل زده
نظاره گر گریز تابستان،
روحي که بیراهه رفته است راه زندگانی را
و راهی دیگر می‌جوید.

(سروده ها 1916)

Det var en fågel...

Det var en fågel som sjöng sin kärleks sång
från granens gren.
Ett hjärta som bar sin mognande dröm
i solens sken.

Det är en skog, som storögd ser
en sommar fly,
en själ som gått vilse från livets väg
och söker en ny.

(Dikter 1916)

"سرزمینی که نیست"

سرزمینی را دوست دارم که نیست،
برای آنکه هر آنچه که هست،
خسته‌ام از آرزوی داشتنش.
ماه

در نشانه‌هایی رمز آلود و نقره‌ای
برایم از سرزمینی می‌گوید که نیست.
سرزمینی که
هر آنچه که آرزویمان باشد
در آن به واقعیت می‌پیوندد،
سرزمینی که در آن،
تمامی زنجیرها از هم می‌گسلند.
سرزمینی که در آن،
پیشانی مجروهمان را التیامی هست
در شبنم ماه.

خیالی سخت باطل بود
زندگانی من
اما یکی را یافته و یکی را برده‌ام
راهی به سرزمینی که نیست.

در سرزمینی که نیست
دل‌داده‌ی من می‌گذرد
با تاجی که می‌درخشد.
دل‌داده‌ی من کیست؟
شب تاریک است
و ستاره‌گان به جوابی می‌لرزند.
دل‌داده‌ی من کیست؟
نام او چیست؟
آسمانها به بالا و بالاتر قوس می‌خورند
و طفلی
در مهی بی پایان غرق می‌شود و
جوابی نمی‌جوید.

اما طفل انسان
جز یقین چیزی نیست
و بازوان خود را
بالا تر از همه ی آسمانها دراز می کند
تا که جوابی می شنود:
من آن کسی هستم که تو دوست داری
و همیشه دوست خواهی داشت.

(سرزمینی که نیست 1925)

Landet som icke är

Jag längtar till landet som icke är,
ty allting som är, är jag trött att begära.
Månen berättar mig i silverne runor
om landet som icke är.
Landet, där all vår önskan blir underbart uppfylld,
landet, där alla våra kedjor falla,
landet, där vi svalka vår sargade panna
i månens dagg.
Mitt liv var en het villa.
Men ett har jag funnit och ett har jag verkligen vunnit -
vägen till landet som icke är.

I landet som icke är
där går min älskade med gnistrande krona.
Vem är min älskade? Natten är mörk
och stjärnorna dallra till svar.
Vem är min älskade? Vad är hans namn?
Himlarna välva sig högre och högre,
och ett människobarn drunknar i ändlösa dimmor

och vet intet svar.

Men ett människobarn är ingenting annat än visshet.

Och det sträcker ut sina armar högre än alla himlar.

Och det kommer ett svar: Jag är den du älskar och alltid
skall älska.

(Landet som icke är 1925)



لارش هانس کارل فورشل متولد ۱۴ ژانویه ۱۹۲۸ در استکهلم، نویسنده اهل سوئد است که از سال ۱۹۷۱ عضو آکادمی، فرهنگستان سوئد می باشد و صاحب کرسی شماره ۴.

فورشل نویسنده ای است فعال در عرصه هایی مختلف از جمله شعر و ترانه سرایی. لارش فورشل در سال ۱۹۵۱ ازدواج کرده و صاحب یک پسر است.

در دهه ی ۱۹۴۰ در آمریکا تحصیل کرد، لیسانس خود را در ۱۹۵۲ و در اوپسالا اخذ کرد و پس از آن از راه نوشتن مطالب فرهنگی در روزنامه ها و فصلنامه های ادبی و ترانه سرایی زندگانی خود را گذراند. مجموعه اشعار او در ۱۹۷۱ جایی برای او در فرهنگستان سوئد فراهم نمود.

از جمله نوشته های او می توان به:

سوار و دیگر سروده ها ۱۹۴۹

دلنگ (سروده)، ۱۹۵۲

چاپلین ۱۹۵۳

تاجگذاری ۱۹۵۶

تلگرام (سروده) ۱۹۵۷

زمین را بچرخان (ترانه) ۱۹۵۸

یک شعر عاشقانه ، مجموعه شعر ، ۱۹۶۰

.....

اشاره کرد.

- Rytaren och andra dikter, 1949 (dikter)
- Narren, 1952 (dikter)
- Chaplin, 1953, 1993 (essä)
- F C Tietjens: en bild ur den samtida intelligentians liv, 1954 (rolldikt)
- Cattus 1955
- Kröningen, 1956 (drama)
- Telegram, 1957 (dikter)
- Snurra min jord, 1958 (visor)
- En kärleksdikt, 1960, 1993 (dikter)
- Mary Lou, 1962 (drama)
- Prototyper, 1962
- Charlie McDeath, 1962 (enaktsdrama)
- Söndagspromenaden, 1963 (drama)
- Torsten Andersson, 1963
- Röster, 1964 (dikter)
- Galenpannan, 1964 (drama)

- Jack Uppskäraren och andra visor tryckta i år, 1966
- Samtal vid Ganges 1967
- Upptåg, 1967
- Christina Alexandra, 1968 (drama)
- Ändå, 1968 (dikter)
- Nedslag, 1969
- Rötmånad 1970 (filmmanus)
- Borgaren och Marx, 1970 (komedi)
- Show, 1971 (komedi)
- Oktoberdikter, 1971, 1993 (rolldikt om Lenin)
- Solen lyser på himlen blå, 1971 (barnvisor)
- Sigfrid Siewertz 1971
- Försök, 1972
- Visor svarta och röda, 1972 (visor)
- Det möjliga, 1974 (dikter)
- En bok för alla människor, 1975
- Dikter, 1975
- De rika, 1976
- Teater 1-2, 1977
- Haren och vråken, 1978 (drama)
- Poeten och glasmästaren (med Hans Gefors), 1979
- Jag står här på ett torg, 1979 (visor)
- Brokigheten, 1980
- Stenar, 1980 (dikter)
- Lasse i gatan eller Pirater, 1982 (drama)
- Bilder bakom kulisserna (med H Gedda), 1983
- Axplockerskan, 1984
- Ola med handklaveret (med Fibben Hald), 1985
- Poesi, 1986
- Christina (med H Gefors), 1986 (opera)
- Sånger, 1986, utökad upplaga 1992 (dikter)
- Visa stenar (med C F Reutersvärd), 1987

- Dagbrott, 1988
- Sorgen och munterheten, 1989
- Vänner, 1991
- Peer Gynt (tolkning av Henrik Ibsens pjäs), 1975, 1991
- Hustruskolan (tolkning av Molières pjäs), 1992
- Rörliga bilder, 1992
- Loggbok, 1996
- Förtroenden, 2000 (dikter)

"از من بران"

ببر درونم را از من بران
بی آن هم می توانم باشم
نامم لارش را
چیزی را که هم می خواهم و هم نه

و بگذار کنار تو باشم
تورا که ندارم
تو را که همیشه ندارم
بگذار کنار من باشد

بگذار معلق بمانم
اگر چه در پوچی
لرزان بر بالهای چرخک دوک^۱
معلق در تو

بادی سخت به پیکر پوچی افتاده است
بیدار که می شوم
از پنجره درختی را می بینم
رقصان در باد،
مست تو

هر چه که داریم همین یکدیگر است
یکدیگر یکدیگر یکدیگر

من و تو یک فریادیم

(لارش فورشل، "تنها چیزی که داریم همدیگر است" ۱۹۷۳)

”Led bort”

Led bort tigern i mig
Den kan jag vara utan
Led bort mitt namn Lars
Det kan jag ha och inte ha

Och låt mig vara hos dig
Som jag alltid skall sakna
Du som jag alltid saknar
Låt mig vara hos dig

Låt mig sväva
Om också i tomheten
Skälvande på sländans vingar
Upp och ner i dig

Blåsten är hård i det tomma
När jag vaknar
Ser jag i fönstret ett brusande träd
Brusande om dig

Det enda vi har är varandra
Varandra Varandra Varandra

Vi är ett dubbelskrik

(Lars Forsell, ”DET ENDA VI HAR ÄR VARANDRA”
1973)

-1

Sländan

در فرهنگ انگلیسی- فارسی حمیم

وسيله‌ای که گلوله‌ی پشم را روی آن نگاه داشته پس از ریستن بدوک می پیچند، چرخ،
"Distaff"، چرخک" معنی (تعریف) شده است.

" توکیو "

سر نهاده بر ابرها
قفسه ی سینه تکیه بر شمشیر افق
پاها میخکوب در عمق خاک
چون آسمانخراشهای شهرها
بر زمین آتشفشان
و
کاملاً تنها

انسان را ببین
چه میل به زیستن
زندگانی گوزنی کوچک را دارد و
خستگی ناپذیر
واژه ی آزادی را
تعریف می کند.

(مجموعه شعر "وَفَا" ۲۰۰۰)

" Tokyo "

Huvudet bland molnen
Bröstkorgen vilande
mot horisontens svärd
Benen pålande djupt ned i myllan
som skyskrapor i städer
på vulkanisk mark
och alldeles ensam
Se människan
som vill leva dovhjortens liv
och vantolkar oförtrutet
ord som frihet.

(Lars Forssell, "Förtroenden" 2000)

"خاکستری"

زمین خاکستری. سُرپی
سُر خورده به سمت اُفق
واژگون تاق خورده
بالای سرم
و
آسمانی خاکستری

با اینهمه اصرار دارد که
احساس راحتی کنم و
خود را غریبه ندانم
لعنتی اسم آن را هم گذاشته مخمل
تمام پوش
گاهی وقتها می خواهم هم که مطیع باشم
نام من خاکستری است، خودم خاکستری‌ام ... خاکستری ...
در بهترین جای جهان!

(مجموعه شعر "وفا"، ۲۰۰۰)

Grå

En blygrå mark
som glider mot horisonten

Slår över
Och viker sig baklänges
Och blir till en grå himmel
Över mitt huvud

Och här vill annonsören

få mig att trivas och känna mig hemma

Han kallar det sammet, den djäveln!

Heltäckande

och ibland vill jag lyda och lystra

Jag heter Grå, själv är jag grå... grå...

i den bästa av världar!

(Lars Forssell, "Förtroende" 2000)

"در آشیانه ی مرگ"

در آشیانه ی مرگ
پرنده ی شادمانی زندگی می کند

جوجه فاخته ای

زنهایی را دیده ام
در راوِنسبروک
با شماره ای خالکوبی شده بر مُچ دست

ترانه ای رمز آلود و بی معنی را می خواندند
با شادمانی
مفری نبود، بود

سرنوشت این زنان را می توانم حدّث بزنم
به من یاد دادند که از مرگ بیزار باشم

(مجموعه شعر "تنها چیزی که داریم همدیگر است" ۱۹۷۳)

”I dödens bo”

I dödens bo
Lever glädjens fågel

Det är en gökunge

Jag har sett kvinnor som varit i Ravensbruk
Med numret intatuerad i handloven

De sjöng en hemlig meningslös sång
Med glädje
Den hjälpte inte men den hjälpte

Jag kan gissa mig till dessa kvinnors öden

De lärde mig avsky döden

(Lars Forsell, "DET ENDA VI HAR ÄR VARANDRA"
1973)

1- راونسبروک در همین شعر اما در کتابی دیگر بنام "یک شعر عاشقانه" چاپ 1993
بلسن
(Belsen) آمده است.

"در تو به خواب می روم"

در تو به خواب می روم
تا هنگام زاده شدن
و تا نزدیکی آن چه که افسون کننده است
نمی توانی بفهمی

روی تخت غلت می خوری
چون نهنگی باردار
همچون کوچکترین جانوران دریایی با چشمانی درشت
در تو چُرت می زنم

من عاشق تو هستم
این را هرگز نخواهی فهمید
تا دم مرگ
می خوابم و
پوست می ترکانم

(تنها چیزی که داریم همدیگر است، ۱۹۷۳)

"Jag sover i dig"

Jag sover i dig
Det kan du inte veta
Nära födelsen sover jag
Och nära det förtrollande

Du vänder dig i sängen
Som en havande val
Som ett plankton med stora ögon
Slumrar jag i dig

Jag älskar dig
Det får du aldrig veta
Nära döden sover jag
Och spränger mina skal

(Lars Forssell, ”DET ENDA VI HAR ÄR
VARANDRA”1973)



السی یوهانسون در سال ۱۹۳۱ میلادی در یک خانواده ی کارگری و در وِندلس^۱ و در استان اوپلاند^۲ که شهر اوپسالا مرکز آن است به دنیا آمد. دوران مدرسه را در شهر اوپسالا گذراند و بلافاصله پس از آن به استخدام اداره ی پست در آمد. در ۱۸ سالگی ازدواج کرد و نخستین کتاب خود، "برادرم یک گرامافون هندلی داشت" را در ۴۸ سالگی چاپ کرد. بجز شعر، رمان و قصه برای بچه ها هم می نویسد. زبان شعری السی یوهانسون زبانی ساده و بی تکلف است. زبانی در حد یک گپ زدن ساده و شیرین. شاید بخاطر همین است که این زبان بیشتر زبانی جوان پسند است، هنوز هم پس از گذر سالها که از سرودنشان می گذرد: "جوان که بودیم و به دبیرستان می رفتیم اشعار السی را می خواندیم. هنوز آنها را در کتابی چاپ نکرده بود. هنوز که هنوز است آنها را دوست دارم. جالب اینجاست که دخترانم هم می پسندند." همسر یکی از دوستان همکارم می گفت در یک شب فرهنگی که السی یوهانسون اشعار خود را خواند (آن شب من هم ترجمه هایی از پرل لاگرکویست و ادیت سودرگران را خواندم - م). این ساده گی به دل من هم نشست. برای همین از همان وقت به فکر ترجمه ی اشعار او افتادم.

از جمله کتابهای او می توان به:

برادرم یک گرامافون هندلی داشت، مجموعه شعر، ۱۹۷۹

تصنیف آرام سیب زمینی ۱۹۸۱

زنی که با یک سگ ملاقات کرد، رمان، ۱۹۸۴ و ۲۰۰۰

در زمین چمن من قدم بزن، مجموعه شعر، ۱۹۸۷

راز مادر بزرگ، کتاب کودک-نوجوان، ۱۹۸۷

Brorsan hade en vevgrammofon (1979), diktsamling
Potatisballader (1981)
Kvinnan som mötte en hund (1984), roman, återutgiven
2000
Gå i mitt gräs (1987), samlade dikter
Mormormysteriet (1987), barn/ungdomsbok
Tigerfrukost (1989), diktsamling
Kattbreven (1991), barn/ungdomsbok
Ordens makt och maktens ord (1992), studie av det
offentliga språket
Lindansaren (1995), ungdomsbok
Glasfåglarna (1996), roman
Mosippan (1998), roman
Nancy (2001), roman
Berättelsen om Nancy (2003), samlingsvolym med
Glasfåglarna, Mosippas och Nacy.
Näckrosträdet (2004), roman

Priser och utmärkelser:

Lundequistska bokhandelns pris 1996
Fackföreningarnas Ivar-Lo-pris 1997
Nominerad till Augustpriset för romanen Mosippan 1998
BMF-plaketten, ”din bok – vårt val”, 1999
Moa Martinson-priset 2000
Torgny Segerstedt-priset 2001
Hedersledamot av Upplands Nation Uppsala 2001
Hedersuppläning 2001, Länsstyrelsen i Uppsala län

Stig Dagerman-priset 2001
Aniarapriset 2002

"چشمها"

وقتی که می‌گویم:
آیا به یاد می‌آوری؟
زود به لاک خود فرو می‌روی.
مثل اینکه یادها تهدیدی باشند
یا چیزی غیر ضروری.
انگار که همین دیروز دنیا آمده باشی.
خود را از هر چه که بوده‌ای می‌تکانی
مانند سگی خیس در باران.
به گذشته‌ها نمی‌خواهی کاری داشته باشی.
آیا درد آور بود؟

آیا برای همین است که
چشمانت با بی رغبتی چشمان مرا تلافی می‌کنند؟
توی آنها می‌خوانی که از تو شکوه‌ای دارم
یا که از تو چیزی می‌خواهم؟
شاید اینطور باشد.
برای من هم درد آور بوده است.

مثل اینکه زیباترین چیزها
از همه چیز دردآورتر باشد.

(صبحانه ی ببر 1989)

”Ögon”

När jag säger:
- Minns du?
drar du genast inom ditt skal.
Som om minnen vore hot

Eller onödigheter.
Det är som om du började leva
igår.
Du skakar av dig det som varit
som en hund skakar pälsen
efter regnig promenade.
Det förflutna vill du inte
kännas vid.
Gjorde det så ont?

Är det därför du så ogärna möter
mina ögon?
Läser du i dem att jag anklagar dig
och kräver dig på något?
Kanhända är det så.
Också i mig har det gjort mycket
Ont.

Och det är som om det vackraste
värkte allra mest.

(Elsie Johansson, Tiger frukosten 1989)

"توی بالکن"

به بالکن رفتیم
- بیاد داری که؟
بیرون ایستاده بودیم و از پنجره
نخستین خانه‌ی کوچکمان را نگاه می‌کردیم.
دست در قد یکدیگر.
لامپای سفید رنگ
روی میز قسطی روشن بود.
اتاق را می‌دیدیم.
می‌ترسیدیم.
زندگی را می‌دیدیم.
می‌ترسیدیم.
ترس تو هنوز از من بیشتر بود.
تو با معاشقه می‌خواستی آن را از خود برانی و
من
با نیایشی.

(صبحانه‌ی بیر 1989)

"På balkongen"

Vi klev ut på balkongen
- visst minns du det?
Vi stod utanför och såg
in genom fönstret
till vårt första lilla hem.
Vi höll armen om varann.
Den vita lampan lyste
på avbetalningsbordet.
Vi såg rummet.

Vi var rädda.
Vi såg livet.
Vi var rädda.
Din rädsla var ännu större
än min.
Du ville älska bort den.
Jag ville be till Gud.

(Tiger frukosten 1989)

"سخت"

حرفی برای گفتن نداری.

نُک انگشتانت هم
چیزی ندارند که بگویند.

اینقدر باید سخت باشد.
اینقدر باید پوست درخت نِق بزند
دور و بر دیوارهای تنم.

(صبحانه ی بیر 1989)

” Svårt” sid 186

Du har ont om ord.

Inte heller fingertopparna
har några ord.

Så svårt det måste vara.
Så barken måtte kvida
kring all instängdhet.

(Tiger frukosten 1989)

"لالایی"

دراز کشیدن
بر تختخواب تازه مرتب شده
پس از دوش گرفتن.
هوای تازه عوض شده اتاق.
نیمه‌ای قرص خواب آور
در لیوانی آب نیمه پُر.
انتظاری آرام.

بیرون خانه
جای پای گربه در برف.

(صبحانه ی ببر 1989)

"Nocturne"

Lägga sig nydus Chad
i renbäddad säng.
Rummet nyss luftat.
En halv sömntablett
i ett halvt glas vatten.
Stilla förväntan.

Utanför huset kattens spår
i snön.

(Tiger frukosten 1989)

"مردمان ساده"

ما.
من و تو.
مردمان ساده.
انسانهایی شریف تربیت شده،
با آیه های انجیل، ماهی سیل* نمک سود، و حلیم.
آدمهای کارکن. دلسوز.
چه بهتر بدون دغدغه های بدهکاری.
باور به آینده داشتن با چشم اندازی آبی .
نه یک حرف کمتر و نه بیشتر.
خدایا، اندازه ها را چه خوب رعایت کرده ایم!
تمام راه را دوبیده ایم
از شکاف بیست و پنج اوره ای ** قُلک هایمان
تا کیف نگاهداری کاغذهای سهام.
البته که وطن از ما خشنود است.

کورس آموزش نامه نگاری آت در دهه ی پنجاه را به خاطر داری؟
اولین اتوموبیل بیست هزار و سه کرونی را؟
لیوان های کریستال را که همیشه دوتا دوتا می خریدیم به؟
به خاطر داری کتاب چگونه ادب آموختن را؟
خدای من پسر، ما از پس هر چیزی بر آمده ایم!

خانه مان را خریدیم. نقد.
با حیاطی به وسعت ۱۴۵۶ متر مربع.
تکه ای خاک روی کره زمین. تاقی زیر آسمان.
روی ورقه ی ایزوله ای و زیر روکش چوبی دیوار
اسمهایمان را نوشتیم – چه ایده ی عجیبی!

آیا مردم عادی بطور کلی از عشق حرف می زنند؟
احساسات و اینگونه چیزها. روان
این دیگر چیست؟
چیزی که خطرناک است؟
چیزی که درد آور است؟

بهتر است که آدم شبها بیدار نماند و فکر کند.
از فکر آدم بیمار می‌شود.
بهتر است که گربه را نوازش کنی و زمزمه وار ترانه بخوانی.
از تاقی زیر آسمان.
تکه خاکی روی زمین.

و چه کسی می‌آید نام‌ها را مثلاً پس از پنجاه سال بخواند؟

(صبحانه ی ببر 1989)

* نوعی ماهی کوچک سفید به طول پانزده تا بیست سانتیمتر.
** بیست و پنج اوره‌ای سکه ای که دیگر نیست. معادل یک چهارم
کرون.

”Vanligt folk”

Vi.

Du och jag,

Vanligt folk.

Fostrade med psalmer, saltsil och gröt
till hederliga människor.

Arbetsamma. Skötsamma.

Helst inte skuldsatta.

Framtidstro i blåblicken.

Inga överord.

Herregud människa, vi har då uppfyllt måttet!

Vi har löpt hela loppet

Från tjuvfemöresspringan i gröna skolsparbössan

Till aktieportfölj.

Nog har fosterlandet haft glädje av oss.

Minns du dina brevkurser då på femtitalet?
Minns du första bilen för tvåtusentre?
Minns du kristallglasen vi köpte, två och två i taget?
Minns du den boken – VETT OCH ETIKETT?
Herregud gosse, vi har då klarat allt!

Vi byggde huset. Insatsen kontant.
1456 m^2 tomt.
En plätt på jordens yta. Ett tak under himlen.
På treetexskivan under furupanelen
skrev vi våra namn – vilken underlig ide!

Talar vanligt folk om kärlek övrhuvudtaget?
Känslor och liknande. Psyke
vad är det?
Något som är farligt?
Något som gör ont?

Bäst att inte ligga vaken om natten och grubbla.
Av grubbel blir man sjuk.
Bäst att smeka katten och småsjunga lite.
Om ett tak under himlen.
En plätt på jordens yta.

Och vem läser namnen om sådär en femti år?

(Tiger frukosten 1989)

"نامه ها"

دلم می خواست جرات می کردم
با جنبنده ای مستقیم گپ بزنم،
بی هیچ طفره رفتنی
بدون نردبانی از عشق.
باتو،
آری، با تو.

اما زبان در کام می ماند
شرمسار واژه ای.
نزدیکی تو مرا لال می کند.

بسیار دور و در افق
واژه ها را
شب به شب می نویسم.

بامداد تا بامداد
نامه هایی که در روشنایی باد می خورند
گواهند.

(صبحانه ی بیر 1989)

"Breven"

Jag skulle vilja våga
tala till en levande
direkt. Utan omsvep.
Till dig.
Ja, till dig.

Men tungan skamsnar i mig.

Din närhet gör mig stum.

Långt bort på horisontlinjen
skriver sig orden
kväll efter kväll.

Morgon efter morgon
uppfläkta i ljuset
vittnar mina brev.

(Tiger frukosten 1989)

